ذال مرد خوش سخن و خر خوش مزه و جواب لوذ جانب
کوه لذا اینده باشد در ابتدا طهور و ازینجا گفته اند الدنیا لکاعه
لکاع بفتح لام و کسر عین لحیله لاع بد دل لکع خسیس و بخیل و ابن
نرد کودک خرد و خر کره باب اللام مع العین من المصادر
لدغ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن من غیر
المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده مار و کژدم و غیر آن باب
اللام مع القاف من المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن
لفف بفتح عین الفعل گند سخن شدن و در مانده شدن
در سخن لقف روز فرا گرفتن چیزی را و زود فرا گردانیدن
لقف بفتح قاف ویران شدن دیوار و حوض و استاد
شدن و جبت شدن لحف جامه با جامه خواب بر کسی افکندن
لطف بفتح طا نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی
کردن و نرمی کردن و نوازش کردن و یاری کردن و نگهبانی
کردن لطف درخشیدن و چسپیده شدن و خشک شدن من
المجمل لطف سخت زدن لهف بفتح ها اندوهگین شدن و حرة
بردن لهف بسکون ها ستم کردن لحیف و لحاف جامه خواب لطف
نیکویی لطیف نیکو کار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک
و خورد لطیف نیکوکاریها و نیکوییها و او جمع لطیفه است
لجف میانه بابان و جا همگها خورد که بر کناره چاره بزرگ باشد

لحف مسکه رقیق لطف نوعیست از خرما وچیزی است مانند
خیار که از بیخ کبر روید وبعضی لفس کبر را هم گویند لصاف
بکسر فا نام موضعیست لفایف جمع لفافه است و
لفیفه است لعف طرف چاه وکنار حوض لهیف
بیچاره لحاف بجاء غیر منقوط سنگ سپید باریک ولیف ریشهٔ
درخت خرما لفیف بهم درپیچیده وجماعة آدمیان که از طایفها
مختلف باشند وفراهم آمدگان وبهم آمیختگان باب
اللام مع القاف من المصادر لفق بهم واد وختن لثق
ولیاق پناه گرفتن ومداد در دوات کردن وبر شدن
دوات بسیاهی وچسپیدن ودر خواب آمدن چیزی
را لیق لایق شدن واستاد شدن در کار لثق
نیز شدن طاق در رسیدن وبچیزی پیوستن چیزی
را لحوق بدنباله چیزی پیوسته شدن ولاغر شدن
لسوق ومزوق ولصوق چسپیدن لعق بفتح عین
لیسیدن وعرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات
واین کنایت است لهق سخت سپید شدن
لمق تیز نگریستن وبسیار نگریستن وکف دست
بخشم سائیدن وچیزی را بدست زدن وستردن
ونوشتن من غیر المصادر لفق مانند لایق در خور

لعلق را هم کویند لازوق دارویست لزق ولزیق ولصق
ولیصق ولسق ویسق بهلو لعوق آنچه لیسیده شود لهق ولهق
ولهاق سخت سپید ولهاق کار سپید را هم کویند لالق چیز
خوردنی لاحق پیین وبد بناله پیوسته لبق ولبیق استاد لبق
ترشده لحق آنچه بد بناله چیزی پیوسته باشد وخرمایی که بعد از
اولین خرمای برسد لحوق بضم لام شکافه زمین لحاقیق جمع
لواق چیزی خوردنی لباق یرزک که در دوات کنند وبمداد
ترسازند لعوق مرد حیث وجا لالک باب اللام مع الکاف
من المصادر لجک درفتن وخسپیدن لک بتشدید کاف زدن و
کوفتن لوک خاییدن لیک آمیختن لک بتشدید کاف
وفتح لام چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند
لک بضم لام نخاله ونعل لک باشد که بآن دسته تیغ
را ترکیب کنند وبپارسی درون کویند باب اللام مع
اللام من المصادر لعل شاید که وامید که لیل شب وبچه کردن
وآن مرغیست لال صاحب لو لولایل شب تاریک
باب اللام مع المیم من المصادر لحم کوشت از استخوان
باز کردن وخوردن وکوشت دادن وکوشت فروختن
وپیوند آبکینه کردن وکرد درآمدن وکشتن لحم بفتح حا
آرزومند کوشت شدن وپر کوشت شدن وخداوند

گوشت شدن لزوم دایم شدن با چیزی و ثابت شدن
و واجب شدن لوم ملامت کردن لام بهم درآوردن
جراحت و شکافه تیر را بر نهادن لوم بخیل و ناکس شدن
لم تشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال با حرام و
فراهم آوردن چیزها لمم بکشاده بگناه نزدیک شدن
و دیوانه شدن لیم و لیم آشتی کردن و اتفاق کردن
لثم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لثم تبا و
دو نقطه بر زدن لفم روبند بستن لطم طبانچه زدن کسی را
لطام یکدیگر را طبانچه زدن و این از باب مفاعل است و این
غیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقمه باسبکی فرو بردن
و دهن راه بستن لهم بگلو فرو بردن لدم بفتح لام و دال
حرمت خویشی نگه داشتن لدم بسکون دال زدن چیزی و پاره
جامه در جامه کردن لدم ملازم شدن و همیشه استادن بجای و در
عجب انداختن لقم حرما تحقیق دادن لکم مشت زدن بن
غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد پر گوشت و فر
و کشته شده لحم بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام
گوشت فروش لازم آنچه پیوسته با چیزی باشد لیم بخیل و ناکس
لیام جمع لایم ملامت کننده لوم جمع لوایم ملامتها و او جمع لایمه است
لامه تن آدمی و تیر و نام حرف معروف اوم بخشنده و اسب نیک

رفتار روشن‌تر ماده بسیار شیر لهام جمع لهام لشکر بسیار لهیم
حادثه از زمانه و سخن لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ
و اسب پیش رو و پیش دو و مرد بسیار بخشش لاثم
رو بند و دهن لثم جمع لهذم تیغ تیز و زبان تیز و دزد
لهازم جمع لهازم استخوان بناگوش‌ها از استخوان
ریش و او جمع لهزمه است لم بتشدید میم سخت و
جامع حلال و حرام یعنی جامع نصیب خود و نصیب غیر کوله
تعالی و تاکلون التراث اکلا لما لمیم گناه
خورد و دیوانگی لاجرم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند باصل معنی
چنین باشد اما باستعمال بمنزله حق مستعمل است لجام
لکام و رکوی زن حایض در حین حیض در میان ران خود
بندد لخم بضم لام نوعیست از ماهی لخم بفتح لام و سکون
خا معجمه قبیله است از یمن لزام ملازم و عذاب دایم لطیم
اسبی که یکطرف روی او را سپیدی باشد و تخصیص که بدر
دماد رش خرد باشد و اسب نهیمن در دویدن باشد
و در عقب اسب پیشین دود لدام آواز چیزی زده شود
و یا بر زمین افتد و زنندگان سنگ بر سنگ و بدین
معنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لدام پاره جامه که آستر
موزه کنند و یا جامه را با آن وصله زنند لدیم جامه که بر و وصله

زده باشند و جامهٔ کهنه لوام بر تر لوآم و لاآم زره‌ها و اینجا
هر دو جمع لامه است لقام کفک دهن شتر من الصحاح
و در دستور آب بینی جاروا را گویند لمم و لمام موهای سر
و زلف که از بنا گوش گذشته باشند و بدوش رسیده
و اینها جمع لمة اند لهام دهن بند زبان که با آن دهن بوشند
و بدوش رسیده و اینها جمع لمة اند لقام بینی بند زبان
که با آن بینی را بوشند لقم بسکون قاف راست و راست
و راه فراخ و قدح بزرگ لکام کوهیست در شام لم چرا
و او در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف حذف
کرده اند لم نه و او حرف جحد است و در مضارع انکار معنی
ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر لمعان
درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن
راندن و از چیز دور کردن دخدمت کردن لعان یکدیگرا
مذمت کردن و نفرین کردن و این از باب مفاعلة
است لهبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن
آن لهبان برگشتن و عاقل شدن و زایل شدن لهثان
بسته شدن لبن بفتح با بسیار شیر شدن لبن بسکون با
شیر بخور کسی دادن و زدن و انداختن لسن بسیار زبان
راندن بر کسی و در زبان گرفتن کسی را لسن بفتح سین

کویا شدن لحن بفتح حا زیرک شدن لحن بسکون حا میل
کردن وخطا کردن در اعراب و در سخن و دریافتن و سخن
کفتن بکسی چنانکه او دریابد و دیکری در نیابد لحن کندیده شدن
وختنه ناکرده ماندن لقمان دیدن لحون سست و کاهلانه رفتن
لقن و لقن بیاد کرفتن و زود دریافتن لزن جمع شدن مردم بر
سر چاه چنانکه جای تنک شود و سخت شدن لین و لیان
نرم شدن لیان بکسر لام باکسی نرمی کردن من غیر المصادر
لکن بکسر لام کند زبان لبن بفتح لام و کسر با خشتها
و او جمع لبنة است لبن شیر آشامیدن و درو کردن
که از نا همواری با لبن شده باشد لبن خشت لین و لین
نرم و لین نرمی و درخت خرما و درختهای خرما لبان بفتح لام
لام خوشحال در معیشت لوذان نام شخصی لون رنک و کونه و
نوعی از خرمای زبون لقن تیز فهم لزنه بکسر زا سخت لسان
زبان و سخن لسان العصافیر میوه درخت و کوشک لسان
الثور کیاهی است که آنرا کاوزبان کویند لسان الحمل کیاهیست
که بزبان کیل رمهاج کویند لسن کویا لسن جمع لسن بکسر
لام لعنت لکن و لکن هر دو حرفند برای استدراک
و بپارسی هم معنی ایشان لکن باشد بتخفیف نون لن هرکز
نه و او حرفی است برای نفی دایمی استقبالی کقوله تعالی لن ترانی

يعني هرگز نه بيني مرا لهبان وهبان بسكون ها مرد تشنه
لهفان حسرت خورنده لوزتان ولوزمن دو گوشت پاره
است كه در درون دهن بر سر حلقوم كه مجراي طعام است
مي باشد لحيان بفتح لام هردو استخوان ريش لدن
نرم لدن جمع لدون همسران وما نندان وا وجمع لده است
لدن ولدن ولدن تر ولديدان هردو جانب گردن وهر دو
جانب رودخانه وهردو جانب دوش لعين نفرين
كرده ودور كرده واز صورت انساني گرديده وآنچه بر
مثال شخص در مزارع كنند تا وحوش وطيور ازان
برمند وگرگ را هم گويند من الدستور لغنون گوشت
ميانه جنگ وگردن لعانين جمع لغن بغين منقوط
بمعني لعل است كذا في الصحاح لحن يعني سخن وآواز
خوش لحون جمع ودر حديث آمده است كه اقرؤا
القران على لحون العرب لبطين فعل مضارع
موكد است يعني البته كاهلي كند لجين نقره لجين برگي كه از
درخت افتاده باشد لجون بفتح لام شتر ماده كاهل
لبون شتر ماده شيردار كه دو ساله تمام باشد و پا در سوم
نهاده لنجين ونجون بسيار حرص دارندگان وايها جمع لبيج اند
لبن خشتها واو جمع لبنه است باب اللام مع الواو

من المصادر لحو پوست از چوب باز کردن و درست کردانیدن
و دور کردن از چیز لغو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن
سک لهو بازی کردن و باز گشتن از چیز و جماع کردن
من غیر المصادر لو اگر لو بکسر لام بد خلق لغو بفتح لام حریص
و آرزومند چیزی لهو بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل
چیز باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا
او امرءة لهو اعراض کننده از چیزی لغو سخن باطل و سوگند
که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد
که هدیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لیه در پرده
رفتن لاه خدا لهله جایی که در و سراب نماید لاله جمع لمه برای جم
لهله بفتح لام جامه که زبون بافته باشد و سخن زبون و شعر زبون
باب اللام مع الیاء من المصادر لای سخت شدن و کاهل
شدن لی بگردانیدن و پیچانیدن چیزی و بگردانیدن زبان
در گواهی و غیر آن و مدافعت کردن در وام و دم جنبانیدن
و ریسمان تابیدن و ردی و البس کرده نگریستن و بمعنی اخیر
است قول حق تعالی و لا یکون علی احد لغی برگشتن و عاقل
شدن و بگذاشتن لحی پوست از چوب باز کردن و ملامت
کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن لصی دشنام
دادن من الملحق من غیر المصادر لوبی تره پژمرده لی مرا لبی

نزد من لیالی شبها و مراد بلیالی عشر که در قرآن آمده است
دو شب ماه ذی الحجه است لجی دریای ژرف بزآب
کقوله تعالی فی بحر لجی لای عاقل شونده لای سختی و کاهلی لالی
مروارید های بزرگ لاوی بیچانیدن لی جامه که بعرق
تر شده باشد لحی استخوان ریش بزبان کیل جاوه گویند
و برآمدن گاه موی ریش لحی جمع لحیای مرد بزرگ ریش
لحلحی بی مرد کند زبان لی گوشتهای گرداگرد دندان
و جمع لثه است لوذعی مرد زیرک و عاقل باب
المیم مع الالف من المصادر مصا روان شدن مرا
ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله
است سرا شب رفتن مجا زیستن مجی آمدن ملا
بمد الف استوار شدن مطوا خود را بازیدن مرا
بگوارانیدن طعام موا مالک کردن کریه و ماضی او میا
آید و مضارعش یمیوی منا اندازه کردن و تقدیر کردن
متا زدن و کشیدن منا بضم میم آغشتن پوست
در آنجه با آن دباغت کنند مکی آنکه بر آوردن دست از
کار بسیار مکا آواز کردن مرغ کقوله تعالی و ما کان
صلوتهم عند البیت الا مکا و تصدیه مبا خمر خریدن
بی باک کردن در کار و شوخ و شوخی کردن منا دشمن

داشتن ما بمد الف بسیار بچه شدن مرعی جریدن واو غیر مصدر
هم آمده است یعنی خدمت کردن مداز زن و مرد بیگانه را
جمع کردن باهم وخالی گذاشتن ایشانرا ودر حدیث آمده است
که الغیرة من الایمان والمذا من النفاق معا جوی آب
که از بلندی فرود آید و رود ده مرطی ومطا نوعی دویدن و
اینها اسم مصدر اند مطیطا خرامان رفتن و دست
در چیزی دراز کردن واین اسم مصدر آید می چون
وکی مطفو لخوردان مکلا بتشدید لام کشتن داشتن گاه مثل
کنار رود وکنار دریا مصوا بصاد غیر منقوطه زنی که بر ران او
گوشت نباشد مضوا بضم میم وضاد منقوطه پیش رفتن
واو اسم مصدر است مطا پشت ملطا شکسته سر که پوست
باریک که باستخوان سر پیوسته رسیده باشد و او بمعنی سمحاق
است ملا پر شده از چیزی ملا گروه ومردم بزرگ و
خلق خوی ملا بکسر لام مرد بانعمت ملا صحرا و آشکار ملا بکسر
میم آنچه در ظرف تر شده باشد مبتوا فرو آمدن گاه معبود
جمع عبد است مطوا خودرا نازیدن و دست در چیزی
دراز کردن منی موضعی است در مکه زیارة میکنند
منی امیدها واو جمع منیه است منی بفتح میم مقدار
واندازه وبرابر مولی آزاد کننده وآزاد کرده شده

وبنزاوار وبنزاوارتر وپسر عم وپسران عم وپدر زن ویار
ودوست وخداوند وهمسایه وهم عهد وبنده مرمی جای تیر
انداختن مشا رونده مرعی گیاه زار وگیاه سبز وبمعنی
اخیر است قول حق تعالی والذی اخرج المرعی ملوحیا موبیا
دارو مئنث مرضی بیماران مادی ومثوی جای مهاد وتما هر کاه
مکا مرغنیت متکا تکیه کاه مرای سر معده که بحلقوم پیوسته
باشد که آن راه طعام است در کلو وکوارا ینده شده ومردی
بمروت ممری کوارانده در کلو محیی بضم میم وتشدید یا
روی محی بفتح میم وتخفیف بازیستن کاه وزندگانی ومحلی کنایت
از ملاقات دوست ویار بهم باشد ملجا وملتجی پناه کاه ماخر
ومئنث واکر وحیست وآب مای کرد آواز کرد واو ماضی است
مدعی غایت ونهایت مُدی بضم میم کار ما واو جمع
مدیه است مرایا برای غیر منقوط شتران پر شیر مسا
راه کوه ما شام مقترُ خوانده شد محتوٍ پنهان شده
مبنی خبر دهنده مدری شاخ کاو وبز ومثل آن مذری چوبی ما
حوبه که بآن خرمن باشند وآن خوبه مئنث مردی سنکی
که بآن آسته خرما شکنند واسپ حیت مرغری موی نازک
مشعا میان سر وبکسر میم شانه مشا بد شکل واین هردو را بر
واحد وتثنیه وجمع اطلاق کنند مامی بی باک مجری روان کرده

شده وروان کردن کاه وبمعنی مصدر هم آمده است
یعنی روان کردن وبهردو معنی مفسر است در قول حق تعالی
بسم الله مجریها ومرسیها موتی مردکان محبطا دارد ست
که بپارسی شیان کویند مانیا نوعی از دیوانکی که آن را صرع
کویند مبنا بمد الف واداشتن کاه کشتی واو مشتق
از وه ناست مرذا ریکستان بی کیاه متبا ومبا بمد الف
نهایه رفتن کاه اسپ وجمع شد نکاه راهها وبرابر خیزی
مکا بفتح میم وتخفیف کاف سوراخ روباه وخرکوش ومثل آن
مکوا الت داغ مکا زن ختنه ناکرده ممضی کوارا نیده
شده مفتی فتوی ذادن معطی بخشنده شده معطی بکسر
میم مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مثبتی ثابت کرده
شده وثابت کردنکاه بمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن
وبهردو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها ومرسیها مفسر است
منهی اعلام کرده مثنی دوکرده شده مثنی دو دو ومثلی تا نیث
امثل است یعنی فاضل تر وراست تر مغنی بغین منقوط
مقام مردم ومعیشت کاه معنی بعین غیر منقوط قصد کردن
کاه مهنا کوارانیده ومبارکباد کرده شده مهدی آنچه بر وی هدیه
نهند ونزد کسی کذرانند مثل طبق وغیره مهدا آنکه بسیار
هدیه دهد مسحا زمین هموار بر سنک بی کیاه وزنی که سر دنبا

ران او کم گوشت و لاغر باشند ملحا میان پشت و نام
لشکران منذر ملدا زن نازک مربرا دانه تلخی که بگندم
آمیخته میشود مزا شراب مربطها میانه ناف و زهار
موفی احمقان و او جمع ابن است مبلا ریگ پشته
بزرگ و درخت بسیار شاخ مثنی نیک نعمت دهنده
و نیک منت نهننده مرها جسم بی سره و زینی که سرمه در
چشم نکنند مهیا ساخته شده محشی آنچه بر کنار او چیزی
نوشته باشند و یا چیزی ساخته باشند معورا خران
ماده و او جمع عره است مزا مرد کریمی که مردم از و فایده
بسیار گیرند میثا زمین نرم و نام کنیزک مقفی در پی
داشته شده و فاقه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی
نزار کرده و دور مربی منظر یعنی دیدگاه و مقام باز شکاری
مجلی آشکار کرده و روشن کرده محلی زیور بر کرده
شده و شیرین کرده شده محلی رها کرده مصلی نماز گرد نگاه
مدمی خون آلود کرده موشی جامه نیک نقش کرده مولی
دلیر مطلی طلا کرده شده مطلا زمین دشت نرم معلی بلند
گردانیده و هفتم از سهام میسر مسمی نام کرده شده مربی
پرورده شده معکوکا بعد الف کج مسقی پوشیده کرده
و کور کرده مردی سیراب کرده شده مغشی پوشانیده

شده موري گذارده شده ورسانيده شده مزجي اندک مزجا
رانده شده وکسي که خودرا بقومي نمايد وازان قوم نباشد
مشبوحا شتاب کاري وزميني که دروگياه نرويد مشبوخا
جمع شبخ است مداري ومحالي وموسي فروگذار کرده
موسي استره ملا بمد الف جادرهاي يک تخته واو جمع
ملاءة است مغنا موضع دور منشدي مجلس مردم منادي
خوانده شده مقري کاسه معلي ديکي که درو قليه سازند معني
نري که آرزوي جماع داشته باشد مرداي بيابانهاي خالي
واو جمع مرداه است ملسا هموار مطايا شتران سواري
وشتر سواري واو مفرد وجمع آمده وچون جمع باشد مطيه است
مها بالف ممدوده عيني که در کاسه وقدح باشد مها بالف
مقصوره گاوان وحشي وبلورهاي واو جمع مهاة است
مهي بضم ميم ابهاي مني نر که در رحمهاي ماديان باشد
واو جمع مهاة است مداوي واکرده مجتبي ومصطفي برگزيده
ملتجي پناه گاه مکتري بکرايه ستانده مقتدا پيش مرتضي پسنديده
مقتضي تقاضا کرده شده وخواسته شده ملتقي بهم رسيدن
گاه مشتکي چيزي که ازو نالند وشکايت کنند مبتلا در بلا افتاده
مصطکي يکنوع داروي است معروف مستعلي بلند داشته
شده مستثني بردن کرده شده از طايفه مستمني آرزو کرده

شده باب المیم مع الباء من المصادر شیب
پیر شدن و سپید موی شدن شرب آشامیدن و او غیر مصدر
هم آمده است متاب بازگشتن بسوی حق تعالی فانه یتوب
الی الله متابا مناب استادن بجای کسی مغیب غایب
شدن مضرب زدن و رفتن مرحب فراخ شدن من غیر المصادر
مشرب آشامیدن گاه مشارب جمع مشارب بالاخانه را
هم گویند مسارب گیاه زار مارب بفتح میم و سکون همزه و کسر را
موضعیست در زمین که نمک نیک آنجا حاصل میشود منکب
دوش آدمی مهتر عرفا قوم و زمین بلند مناکب جمع مرکوب
و مرکب آنچه برو سوار شوند مراکب جمع مرکب است میزاب ناودان
میازیب و مازیب جمع مروب ظرفی که شیر را در و ماست کنند
مرحب فراخی و ام شخصی است مخضاب سطر مشجب چوبی که جامه بران
اندازند ملحب مرد بد زبان و دشنام دهنده و آنچه بان چیزی
را برند یا پوست واکنند منحوب پوست دباغت کرده و قدح
فراخ منجاب تیز بی پر و بی پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزند
زاید منحب انکه او را فرزند نجیب شود موکب گروه سواران
مواکب جمع مزاب ناودان و کشتی دراز مرازیب جمع موهب
بخشش مواهب بخشش و جایهای خورد آبگیر در کوه معاب کارهای
ناخوش و کالبهای ناخوش مثالب و معایب آیبها مرد

زده شده مضراب آنچه بر تار عود و طنبور زنند و آنرا بپارسی
زخمه گویند مضرب زدنگاه و رفتن گاه و استخوان که مغز در و
باشد و سر شمشیر مقدار یک وجب را هم گویند مهیب مرد
سهمناک که ترس ازو آید مهایب جمع محصب فراخ مخضب
چیزی که در و جامه شویند محصب بجای غیر منقوطه چوبی که با آن آتش
برافروزند مناب بفتح میم بازگشتن گاهها و او جمع منابه است
مثاب بضم میم راهی که در کوه باشد مشعب بفتح میم رفتن گاه آب
بسوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل و پناه داشتن
گاه مناصب جمع مطلب جستن گاه و خواسته مطالب جمع
مطلوب خواسته شده مجنوب بجیم و نون دور کرده شده
و پهلو شکسته شده و جار و او اسیری که کشیده شده و برده
شده باشد مشتق از جنب است مجانیب جمع مجبوب دوست
داشته شده معایب جمع معیوب عیب کرده شده مغرب
شامگاه و فرو رفتن ستاره مغارب جمع مخلب چنگال مرغ
و داسی که با آن علف می درودند مخالب جمع محلب آنچه شیر در وی
دوشند محالب جمع مناب ایستادن گاه و او بمعنی مصدر
هم آمده است مذبذب آنکه مترددد باشد میان دو امر مآب
بازگشتن گاه مارب حاجتها مشروب آشامیدنی و آشامیده
شده مغضب خشم کرده و مراد المغضوب علیهم که در قرآنست

سهو دماند معضوب پشم گرفته شده مضوب بر پای داشته شده
و اعراب نصب داده شده مسکوب آب روان
کرده شده بر روی زمین منکوب بد حال و سخن رسانیده
شده مقرب نزدیک گردانیده شده منآب بازگردش
گاه منهب اسپ تیز رفتار مذاهب راهها و بدین معنی
جمع مذهب و زر اندود کردها مواهب افتادن گاهها
و واجب کردها مصحوب بازگردانیده مسلوب ربوده
شده مرطوب رطوبت داشته شده و فربه و ضخم مرغوب
خواسته شده منتوب رنج رسیده شده معتوب عتاب
کرده شده مشوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده منسوب
نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کننده و
فحش گوینده معرب اعراب داده شده و انکار کرده مذنب
گناه کرده شده مطرب بنشاط در آرنده مکعب بکسر میم و
سکون کاف کعش معجب خوش آینده و در عجب اندازنده
و متکبر موجب واجب کننده محب دوست دارنده
مکب بر روی در افتنده مجیب جواب دهنده مجاب
جواب داده شده منیب بازگردنده بسوی حق و توبه
کننده مذاب گداخته شده مصیب ترسنده و صواب
گیرنده و بسوی حق توبه کننده مودب ادب داده شده مجرب از
نموده

شده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر
که درهم برده شده باشد و یک چیز شده معذب عذاب
کننده معذب عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده
مقلب برگرداننده مکذب دروغ دارنده و بد دل مکلب
سگ ملقب لقب داده شده مذنب اتب رفتن سر از بر و گعگیر
مذهب زر اندود کرده شده مذهب رفتن گاه و برده شده
مذاب بخیل ملاذیب جمع مهذب پاک کرده شده مشذب درخت
شاخ بریده و پوست واکرده و اسب دراز مصخاب
نری که سخت بانگ کند برای ایغری معقاب زنی که عادت
او باشد که در پی هر دختری پسری زاید و از پی آینده و وا
پس دارنده و ستاره که از پی پس ستاره برآید مطیب
خوش کننده و بوی خوش مغیب غایب کرده شده مرتب
ترتیب دارنده مرتب ترتیب داشته شده مکبب
کباب کننده مکبب کباب کرده شده متراکب برهم نشسته
منتخب برگزیننده مضطرب لرزنده و آشفته گشته منساب و منا
خیک مجتنب از چیزی دوری کننده محتجب در پرده شده
محتسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده بکاری و گناه کننده
ملتهب آتش زبانه زننده مرغب و مطلب جوینده. منتسب
بچیزی نسبت کرده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب

۱۱۵

کشیده شده منشعب پراکنده شده منصب ریخته شده و انداخته
مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب گیرنده مستغرب
غریب آمده و غریب شمرده مستوجب سزاوار شونده مستجاب
پاسخ کرده مستطاب خوش آمده منتخب برگزیننده و دوست
داشته محارب جنگ کننده محارب بفتح میم نام قبیله است
سقاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید محراب بالاخانه و صدر مجلس
و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع
محاسب شمار کننده منشب کاوی که بکمال جوانی رسیده
باشد مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده
و ترسنده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب
عتاب کننده مکاتب کسی که بر و نامه نوشته شده باشد
و بنده که او را با قیمت او وا فروخته شده باشد مکتوب نوشته
مکاتیب نوشتها مناسب فراخور مواظب بر کاری ایستنده
متجنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده و چشم
داشته شده مناقب هنرها و راههای تنگ و او جمع
منقبه است معقلب خراب و نا استوار مخصب سیر و
دورتر زمین عرب از زمین عجم و نزدیک ترین زمین
عجم بزبان عرب مخصب بفتح میم بسیار مصب مرد بسیار
آب آشنا منده مقنب بکسر میم جماعت اسپان مقضب

منشعب راه کوه منتجب شکفت دارنده متعصب بستی کننده متغلب
غالب شونده و غلبه کننده منقلب کردنده متطیب بزرگی کننده
متطیب خویشتن را خوش بو سازنده متادب ادب کرفته
متعاقب از پی چیزی درآینده متقارب نزدیک شونده باب
اللیم مع التاء من المصادر متربت درویش و محتاج
شدن موجدة خشم کرفتن مخافت ترسیدن مخمصة کرسنه
شدن و سخرکی کردن بمعنی اول اجوف است و مشتق
از جوع و بمعنی دوم صحیح است مسغبة کرسنه شدن متانت
استوار شدن مکانت جایکیر شدن مذلت و مهانت خوار
شدن ماوبت رحمت کردن معونت یاری کردن مرضاة
خشنود شدن و پسندیدن مرمات بوزن مرضات انداختن
مخیلت پیدا شدن و تکبر کردن مقت دوست داشتن
مشقت رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشواری برکسی نهادن
مثلة بینی بریدن منالة فاضل بودن منقلة شکسته سرکه
استخوان شکسته باشد و استخوانهای خورد که پهلوی چپ
اسپ پیدا شده باشد مغواة چاه کما یقول العرب من
حفر مغواة وقع فیها مقوبات جمع مقلة تمام کلاده چشم
با سیاهی و سپیدی مقلة بفتح میم سنگ ریزه که در آب
افکنند تا قعر آن بدانند مکلمة و مکلفة آب اندک که

درمیان جاه باشد ته در کنارش منات نام بتی است
منشات بلند بر داشتها و کشتیها، بادبان بر کرده
کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر الاعلام و افراد
و انشا کرده شدها منشات واحد منشاة است مقسمات
نیکو کنندکان و مراد بمقسمات که در قرآن آمده است
ملایکه اند علیه السلام مرسلات فرستاده شده و مراد بمرسلات
که در قرآن امده است فرشتگانند یا بادها ملقیات
اندازندکان و فرشتگان مدبرات تدبیر کنندکان و
فرشتگان موریات آتش بدر آرندکان از سنگ
و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و از ان آتش بدر
جهد مغیرت اسپ تیزرو و حیست رفتار مغیرات جمع
کقوله تعالی المغیرات صبحا متجاورات همسایکان موشاة
بنا کرده شدها و صفت کرده شدها ملآت بمد الف جا
یک تخته مملحه و ملاحه نمک و بتشدید لام نمک زار ملحه
زنگ سپیدی که بسیاهی آمیخته باشد مجنبة چیزیست
از آهن که درختهای خرد خرما را با آن بر کنند زفقة
بالش و چیزیست از آهن که با آن زمین را شکافند
مجدة بالش مصانع رشوت مصاعفة زرهی که در و حلقه
بهم بافته شده باشد مفاضة زره مفضاة زنی که هر دو فرج

یکی شده باشد از کثرت مباشرت موضحة شکسته که باستخوان
رسیده باشد و استخوان پیدا شده مسقة بفتح تا و
قاف مخففین بوستین دراز آستین مسلة جوال دوز
محسّة بکسر میم شانه که بر یال و دم اسپ زنند محسة و محتسة
دبر آدمی مخسة جاروب مسدعة و مزدعة و مصدعة موضحة
شکسته که باستخوان رسیده باشد و سپیدی استخوان پیدا
شود مسقة بتشدید قاف بوستین مسلة جوال دوز ممقوت دشمن
داشته شده منساة و منشاة بفتح نون و تشدید سین عصا
مرة یکبار جمع مرورات بیابان خالی مروریات جمع مرة بضم
میم نام شخصی موصونة آراسته بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه
بافته مسندة و مسوّ جرانده و نشان کرده ماهیت حقیقت چیزی
ماهیات و ماییات جمع ملاوت و ملادت و ملوت
هنگام و زمان ملت سر دیگ و سر تنور و هرچه بر سر چیزی فرو
کنند مطرقة چوبی که بر پشم زنند تا از هم جدا شود و پتک آهنگران
ملقت بکسر لام سنگ هموار ملکة ملک ساخته شده
و کار و هستی ملکة بضم میم پادشاهی مملکة مقام پادشاهی
ملایکه فرشتگان ممات مرگ و مردنگاه موت و موات
مرگ موات بفتح میم الجثة بی روح باشد و زمینی که بی خداوند
باشد میتت مرد و زمین خراب میت مرده و ممیث

میز اینده و معادت تعویذ مصفة و مصفة آبگیر و
کارگاه مزجات اندک کقوله تعالی وجینا ببضاعة
مزجات معقبات فرشتگان روز و شب که از
عقب یکدیگر اند و شتران ماده که در پس شترانی
که جمع شده باشند بگرد حوض استاده باشند بانتظار
آب خوردن و از پی آیندگان مسندة بدیوار برافراشته
کقوله تعالی کخشب مسندة مشکوة روزن فراخ
و چراغدان مرماة پیکان کرد و سم گوسفند
و در دستور نیز نشانه را گویند معضلات سختیها و کارهای
سخت مشاطة موی که از شانه کردن افتاده باشد
شاکله خورندگان مال کسی بناحق مغلبة بغضب و غلبه
بدست فراگیرندگان چیزی را مطلمة آلتی که باآن نان
راهمن کنند و آنرا بعجمی درونه گویند مسحة ماله که
باآن گل بر دیوار اندایند مقباته و مقناة و معناة
و مقنوة موضع سایگاه که آفتاب بران نتابد مضحات
موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن تابد ملهاة ساز که بنوازند
و چیزی که باآن لهو و بازی نمایند مسوکات بلند برداشته

شدها و استخوانها مسمغة بازي و مزاح محترفة
صنعت کاران مصرات کوسپیندي که او را مدتي
بدوشند تا شیر بسیار در وجمع شود وکوسپیندي که
سر پستان او بسته باشند مقالت گفتار مقلات
جمع مثبت رو بینده و رو باینده ویرو رنده مسکت
خاموش کننده موقت نهاده شده موقوت
وقت پدید کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة
کانت علی المومنین کتابا موقوتا
متبت نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده
مثبت بفتح تا وتشدید با برجای دارنده مصمت
آکنده میان و یک رنک و دري که بسته باشد مصمت
بفتح وتشدید میم خاموش کرده منفت بازبس نکرنده
مخحت مغز ها و استخوانها و او جمع مح است ملحمة
جنک کاه مبهوت مرده و بیهوش شده مکبوت
هلاک کرده شده مبهوت خیره وحیران کردانیده
باب الميم مع الثاء من المصادر
مکث درنک کردن و انتظار کشیدن منمات بکسر اول

جنبانیدن و آشفته کردن کار مرث بمعنی خاییدن
کودک انگشت را و دارو بدست بر کردن هم امده
است ملث بجرب زبانی از کاری باز داشتن
مغث عیب ناک کردن و در آب جنبانیدن
و آهسته زدن مث روغن و جربی مالیدن و آب
برون زدن خیک و دست بچربی مالیدن تا پاک
شود من غیر المصادر موالث استادگاههای
آب سیل مثلث سه کرده شده و سه یک کرده
شده و شیره که پخته شده باشد چندانکه ثلثانش
رفته و ثلثش مانده مجناث آهن که درختهای خورد
خرما را بآن برکنند ممرث مردی که صابر باشد
بر دشمنی کردن با کسی منحث کاو بدنگاه مباحث جمع
مباحث البقر جای خالی است مضابث چنگالهای
شیر و او جمع مضلث است میث زمینهای نرم
که کره بناشد و او جمع میثاست موروث میراث
برده مکیث آرامیده مکث و مکث درنگ
داشتگی ملث اول تاریکی شب مغاث دارویست

و آن پوست بیخ درخت مار صحرایی است معنث
و ممغوث گیاهی که آنرا باران انداخته باشد
مغث بکسر عین منقوطه کشتی گیر نیک باب
المیم مع الجیم من المصادر مرج و مزاج آمیختن
موج آشوب کردن آب وبهم در شدن
مردم مشج امیختن مرج بسکون را درهم گشادن
کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان وبچرا کردن
ستور مرج بفتح را جنبنده شدن و تباه شدن
و آشفته شدن مج آب از دهن انداختن
معج بشتاب رفتن و سر زدن شتر کره بر
پستان مادر بوقت شیر خوردن مجح جماع
کردن وجنبانیدن دلو در آب تا آب
درو بر شود ملج از پستان شیر خوردن من
غیر المصادر مجاج بضم میم و دو جیم آبی که از دهن
انداخته شده باشد مریج زنی که بسیار شوخی کند
مزعاج زنی که یکجا قرار نگیرد معراج و معرج نردبان
معارج بزد با نها و بر رفتن کا هها یعنی جایهای بلند

۲۱۵

و آسمانها منهاج و منهج راه راست مناهیج جمع اول
و مناهج جمع ثانی مهداج شتر ماده آواز کننده برای بچه
و باد آواز کننده مهرج اسپ بر رفتار مهیاج هیجان
کننده و شتری که بوطن خود میل کند منبج و مشیج آب و خون
بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هرچه آمیخته باشد
منسج جوبی که بران جامه بافند و آنرا کاوجوب گویند
و موضع دست اسپ که شیب شانه باشد منسج بفتح میم
میانه گردن و شانه اسپ و کارگاه جولاهه مزج نیزه کوتاه
منج کرد و هموار و در نورد دیده مندمج درهم رفته مداراج
شتر ماده نازاینده مزج بزاء منقوط خشمناک مدارج مذهبها
راهها و او جمع مدرجه است مفرج جامه کهنه مضارج جمع
مضرج راست و دست جب ملاج کرداکرد دهن مجلج جوب
تخته که بر سر آن پنبه حلاجی کنند محلاج جوبی که بان نان را
پهن کنند یعنی درونه و میل آهن که بان حلاجی کنند منج
پارسی معربست بوی شیره انگور پخته که سه بخش رفته باشد
و یک بخش مانده معلهج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش
کنیزک مزج انکبین موزج موزه نالج مالکه بآن کل بر دیوار
اندایند موج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد
مزاج و ممزوج آمیخته و هرچه آمیخته باشد مزاج بمعنی سرشت

وطبیعت هم آمده ماج شیر روشن یعنی غیر غلیظ
ملاج جاهای تنک ماج موج زننده ملج
آب تلخ مرج بتشدید لام اندک وسی که خود را
بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد ملج
بتشدید جیم آنکه آب از دهن او ریزد مرج چراگاه
مریج فاسد شده و پوشیده و آشفته و آمیخته
و جنبنده بی قرار مارج آتش بی دود مارج میلی
که بجراحت فرو برند و مرد سخت خصومت و
حجت آرنده محوج محتاج کننده معرج بفتح را
کشته و آنکه او را هیچ عاقله از خویشان نباشد
مراج بکسر را مرغ بسیار فروج مرتاج قفل و هرچه در را
بآن بندند مراج راههای تنک و قفلها مرلاج بس
کلیدبان در را بندند و زنی که سرون او لاغر و درهم
جوشیده باشد مشیج بکسر میم و شین منقوطه خرکور
معوج تیز رفتار باب المیم مع الحاء من المصادر مصح
عیب کردن و ناموس بردن مح بخشیدن مهح
عطا کردن و عطا خواستن و بدست آب از چاه
در دلو کردن وقتی که آب از چاه کم شده باشد
مدح و مدیح ستودن مزح و مزاح کنگلی کردن مسح دست

۴۶

بسودن و بریدن و جماع کردن مصوح ویران
شدن و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه
شدن و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن
ملح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و شیر
دادن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال
طپیدن مرغ و ملاح ازین معنی اخیر ماخوذ است
ملوج شور شدن مرح سخت شادی و خورمی
کردن مهح انداختن و تیر زدن و آب از
چاه کشیدن و دراز شدن و بلند شدن روز
مح کهنه شدن جامه مذح بذال منقوط بهدیکر وا
کوفته شدن هر دو ران در حین رفتن من غیر المصادر
ملقح اسپ و اشتر نر و هرچه بزباشد مح بضم میم زرده
تخم مرغ ماح سپیدی تخم مرغ کذا فی المجمل و فی الدستور
هو بمعنی المح ایضا مقامح از تشنیها مصالح بسندیدها
مسالح کذرکاهها دشمن و جاهای ترس مقامح
اشتری که سر از آب بردارد و آب نخورد برای
علتی محدح جوبی است سه پهلو که با آن آرد بیت
را بچیزی آغشته کنند و تر کنند مرنح جوبی که در شیب
زر انکور زنند و رز را از زمین بردارند مسطح ستون

خیمه و سنگ هموار و نام مردی از صحابه رسول علیه
السلام مسطح بفتح میم موضعی که خرما با گندم بران
افشانند تا خشک شود ملاقح شتران و اسپان و زنان
که بچه در شکم دارند و او جمع ملقح است بمعنی اول
جمع ملقحه است بمعنی دوم ملاقیح بچهای که در شکم
مادر باشند و او جمع ملقوحه مطاوح بوادی و جاهای هلاک
و جاهای انداختن منیح تیر هشتم قمار که از انصیب نباشد
مسح بتشدید جا اسب نیک رفتار مسیح دوست و ازین
معنی عیسی را علیه السلام مسیح گویند و گردیدن گاه دبرند
دپاره نقره و آنچه بی سکه و عرق و دروغ گو و ازین معنی
اخیر است که دجال را مسیح گویند مسح آنچه بر چیزی مالند
مساح آنکه در زمین گردد و سخن چینی مردم کند مسایح
جمع مسایح کمانهای خوب و او جمع مسیح است مساح
بیرون آمدن جاهای عرق مجاح دروغ گو و دروغ بازیگا
زننده مسایح بخشند گان مسح بلاس که بر اشتر اندازند
مسوح ملواح جارو ای زود تشنه شونده ملحاح پالان اشتر
مجادیح روشنائیهای آسمان مفرطح پهن مرضاح سنگی
که با آن استه خرما خرد کنند مستراح متوضا و آسایش
گاه مباح متوح آنکه از چاه آب برکشد و متوح بمعنی دور

هم آمده است متاح بتشدید تاء دو نقطه دراز و روز
دراز را هم گویند من المجمل مطرح انداختن گاه و
مطارح جمع مامح و مداح ستاینده ممدوح ستوده مراح
سخت نشاط کننده و کمان خوب و تیز نیک مرح
و میح سخت حرمی کننده مصباح چراغ و قدحی که
با آن صباح شرب کننده و شتر ماده که صباح تا چون
روز بلند شود بچرا رود مصابیح جمع ملح نمک و به
و سور و شیر شتر و طعام مالح شور ملاح کشتی بان ملح
ورمی است که در زانوی اسپ پیدا شود ملیح
نمکین ملاح و ملاح نمکین مفتاح کلید مفاتح و مفاتیح جمع
منتدح فراخی و جای فراخ منادح بیابان ها منوح و
مالح و محالح شتر ماده که در زمستان شیر بدهد مانح
بخشنده مفراح مرد سخت شادی کننده و خورمی
کننده مسفوح ریخته شده مرخرج ریخته شده دور
کننده مزحزح دور کرده مسفح پاک کرده منقح پاک
کننده منتصح بضاد غیر منقوطه دوخته باب
المیم مع الحاء من الصاد مصح سخت رفتن و گردن کشتی کردن
و بسیار در کار باطل در شدن مصخ ربودن و کشیدن
و گرفتن مسخ از صورت آدمی بصورت دیگر گردانیدن

مرخ مالیدن و بزرک شدن من المجمل من غیر المصادر
ملاخ چاپلوس و کردن کش مليخ کوشت بی مزه سیج
کوشت بی لذت و مرد بی نمک یعنی انکه درو ملاحتی
بنود مطبخ جای چیزی پختن مطبوخ مصخ بغربا درسند
سلاخ پوست مار که افتاده باشد و پوست هرچه بود
و درخت خرمایی که خرمای آن سبز بود و نارسیده
فروریزد مورخ تاریخ کوینده و وقت چیزی پیدا کننده
مورخ وقت پیدا کرده مناخ آنچه بران موی برکنند
منفخ و منفاخ دم آهنکران منافخ جمع منفخ و منافیخ جمع
منفاخ نام درختی است و چوب شبین ازان دو
چوب که بهمدیگر مالند تا آتش ازان بیرون آید و
انرا هم زنده کویند و چوب بالایین را عفان کویند
و رند هم کویند مروح مالیده و داروی که بجای مالند
مریخ تیر دراز که آنرا چهار پر باشد و نام ستاره
است که آنرا بهرام کویند شایخ بیران و او جمع شیخ
است مخ و ماخ مغز استخوان و خالص چیزی باشد
باب المیم مع الدال من المصادر مرد کردانیدن
و باز کردانیدن و قبول نکردن و بازکشتن مرود
عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مرد دارو مالیدن

۱۸

بدست و در جنبانیدن چیزی و نرم کردن مرد بفتح دال
بی ریش شدن و از حد در گذشتن مردود کردانیدن
و باز کردانیدن و بدور کردن و قبول نکردن و این
مصدر است بروزن مفعول مد کشیدن و کستردن
و مدد کسی شدن و افزون کردن آب و افزون شدن
آب در کمر و آب آرد افشانده بشتر دادن و مداد در
دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز
و دور از شدن چیزی مصد مکیدن و جماع کردن و شیر
خوردن مکود استادن مجید برگردیدن و این اجوف
است میعاد وعده کردن و این غیر مصدر هم آمده
است مید خرامیدن و طعام آوردن از جای برای
کسی یا برای عیال و زمین گردیدن و حرکت کردن و میل
کردن و بمعنی اخیر است قول حق تعالی والقی فی الارض
رواسی تمید بکم یعنی کراهة ان تمید بکم او لیلا
تمید بکم کذا فی الکشاف مهد کسترانیدن مسد نیک
یافتن ریسمان و قوی خلقت کردانیدن و از باد
جنبیدن کیاه و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مجد
جبت شدن و این مصدر است بوزن مفعول
مقعد نشستن و غیر مصدر هم آمده است مد رفتن و

ربودن معد بناز ونعمت پروردن وشیر خوردن بچه شتر

من غیر المصادر مولود زائیده شده وتاریخ وقت

زائیدن کسی موالید جمع مولد جای زائیدن میلاد وقت

زائیده شدن کسی مکد چیزهای شوم واو جمع امکداست

ملتحد پناه گاه مدید کشنده مداد سیاهی که بان کتابت

کنند مواد مادها مد نوعی است از کیل وآن مقدار

یک رطل وثلث رطل است که آن چهار یک صاع است

موحد یکییک محتد اصل وآب خورد لگاه وفرود آمدن

گاه موارد جمع معلند راه وچیز سطبر ومحکم مند وپرده در

وعیب کن وشهرت دهنده مقلد ومعلاده ومقلید

کلید مقالید جمع ومقلد جمع محامد ستایشها وخصلتهای

نیک واو جمع محمدة است محمد ستوده محمود ستوده

ونام فیلی است مرید شیر دریده مقعد نشستن مقاعد

جمع معقد بندگاه معاقد جمع مقعد راه راست مراشد

جمع معضد بازوبند وانچه ملک درخت برند معضاد

آنچه بان درخت برند مرفد قدح بزرگ وچیزی که زنان

لاغر بر سرون خود بندد تا بزرگ نماید مرافد جمع مرافد

گوسفندی که در تابستان وزمستان شیر دهد متجرد

برهنه مفاد جوب معاذ انکه بدل او دردی رسیده

٢١٩

بود ماد گیاه نرم ونازک مصید آنچه با آن شکار کنند

مبید غیر مقود ریسمانی که در لجام بندند یا در مهار بندند و

جارو ارا بان کشند و آن با لهنگ بود مبرد سوهان

محصد داس که بزبان گیل داره گویند محصد و محفود مخدوم

محفد اهل محفد بکسر میم قدحی که با آن غله پیمایند مدود

زبان مرند بخیل و جامه کم پهنا مقعد بضم میم مرد لنگ

و بستان دختر که نو پیدا شده باشد مصلاد شتر ماده و

گیرنده مصراد آنکه طاقت ندارد مطاود جاهای هلاک و

جاهای انداختن چیزی مطرد تیر و نیزه کوتاهی که برای

وحوش اندازند مقداد مرد پر غضب ملکد چیزی که

با آن چیزی را کوبند مرصد بفتح میم و سکون را و فتح صاد

مهملتین راه فراخ و چشم داشتن گاه مراصد

جمع مرصاد راه ممتاد آنکه از وعطا خواسته باشند

مهد گهواره مهاد بستر مهد نام زنی مجید و ماجد بزرگوار

مجد و نیکبخت ممرد ساده و هموار و بلند مراد گردن مرید سخت

سرکشی کردن و سخت از حد درگذرنده مناکید مردم کم چیز موعد

و موعد وقت وعده و وعده دادن گاه مواعید جمع اول

و مواعد جمع ثانی معاد باز رفتن گاه و عالم آخرة میعاد وعده

و آنچه وعده شده باشد معتصد میانه رونده و میانجی نگاه دارنده

مفقود نا یافت کرد اینده منضود بر سم نهاده مستاسد مرد دلیر
مانند شیر مکبود انکه درد جگر دارد ممعود انکه درد معده دارد مسود
بدحال موبد بودن موش کار بزرک مسجد مزکت وسجده کاه
مساجد جمع معهد عهدکاه و منزل و ماوای مردم معاهد جمع
قرار کرده و دانسته شده مجهود غایت کوشش مجید کردن
کاه مقد زمین هموار و بیابان وقفای سر منعقد بسته شده
مرد کوسفندی که شیر از پستان او آید پیش از زائیدن
وغضبناک و تیز شهوت بجماع و دریای پر موج مرد میوه
تازه درخت اراک مرید خرمائی که در شیر اغشته شده باشد
و شخصی سرکش و از حد در کذرنده مراد خواسته شده
و نام شخصی مرید خواهنده مرد امردان مارد از حد کذرنده
و سرکشی کننده و نام قلعه است مشید استوار کرده و
دراز کرده مخضود بریده شده و خوبرو برکرده و درخت
پاک کرده از خار مشهود آنچه برو کواه شوند و روز
عرفه معبود انکه او را پرستند مشهد حاضر شد نکاه مردم
مصاد سر کوه معد تازه و سطبر و شتاب رو وجیت
معد کوشت زیر شانه و زندکانی درشت و دشخوار و
نام شخصی هم باشد و جای ماندن سوار معد بسیار و نازک
باد بجان مستفرد تنها ممدود دهنده معد اماده کننده معد آماده

کرده شده مزید زیاده کرده شده مزدود آنچه درو
نوشته راه کنند مزاود جمع مزاید خیکها و این هردو
جمع مزاده اند مساد و مساد خیک روغن و عسل مسد ریشه
درخت خرما کقوله تعالی حبل من مسد و مسد ملک درخت
خرما را هم کویند و ریسمان بتسم شتر بافته باشد مسرد سوزن
کفشکران و سراجان مسند پشت بازداده شده و
حرام زاده و زمانه و خطی که قبیله حمیر نویسند مسند
بدیوار بر افراشته متجدد نو متخدد بگاه منقوط لاغر
مزید خشک کردنگاه خرما و استادنگاه جار و امسند
تکیه گاه مساند جمع مرد باز گشتن باب المیم مع الذال
من المصادر مقذ دروغ کفتن و نیزه زدن و در از انداختن
اسپ دست خود را در دویدن من غیر المصادر
مقذ قفای سر منجذ مرد تجربه کرده مقذ مرد زینت کرده
و مرد سبک منجذ انداخته و بچه که او را بر سر راه انداخته
باشند منبوذ ابتدا از مان منذ و مذ پناه گاه ملاذ
بتشدید لام دروغ کوی مطرمذ آنکه کوید و نکند مجذوذ
بریده شده مسنخذ سنکی که با آن کارد و تیغ تیز کنند
منود دستار مشاوذ جمع و در حدیث آمده که امرهم
آن لیمسحوا علی المشاوذ موذ بفتح میم و سکون واو

وکسر با، موحده قاضی وحاکم باب المیم مع الراء من

المصادر مجور ومجر روان شدن کشتی در آب وشکافتن

کشتی آب را وآب در زمین کردن وشکافتن آب

زمین را مطر باران باریدن و باراینده و این لازم

ومتعدی آمده است مطور بشتاب رفتن مکر بد

سکالیدن وموی را رنگ کردن وفربه کردن مجر خریدن

چیزی وبچه، که در شکم جاروا باشد مجر بسته شدن

وگرانبار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم اوست

سنج افسوس داشتن مور گردیدن و آشوب کرد

آب مصور ترش شدن شیر وغیر آن وگزیدن شیر

از ترسی وتیزی زبان را مهر بشتاب رفتن مقر کردن

را کوفتن مقر سخت پنج شدن مرور ومر بگذشتن

میر طعام از جای آوردن برای اهل وعیال ویا برای

فروختن وفایده دادن مدر گندیده وتباه شدن

مور نیک موی شدن وریزنده شدن موی میر

چشیدن میسر قمار باختن میسور آسان شدن واین

نیز مصدر یست بوزن مفعول ومیسور ومعسور

هم هردو بمعنی صفة مشبهه آمده اند نزد سیبویه مصر

سبر انگشتان دوشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر

موخر واپس داشته شده و منزلی از منازل قمر مکور خسته
کرده شده محور تیر چرخ که چرخ بران گردد و چوبی که بان
خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم درونه گویند مخمر
اسپ بالایی مصدر باز گشتن گاه و بدر آمدن گاه مهمر
و مهار سخت بیهوده گو و بسیار گوی مسطر بتشدید چشم
در غیر محل مسکور نسندیده و آزادی کرده و ستوده دلو
آب داده معصفر گل کاجله بتشدید را مرد بر جا جماع
بکسر میم و تخفیف را و فتح همزه دشنها و او جمع مسرت
است میزر بفتح المیم و کسر الهمزة سخت میزر شلوار و
فوطه و لنگوته مذاکیر ایرها و او جمع ذکر است بغیر قیاس
مذکار مردی که از پشت او همیشه مذکر پیدا شود و زنی که
همیشه نر زاید نه ماده محرر نویسنده و آزاد کننده
منقار نول مرغ دانه چین و آنچه نجار بآن چیزی را سوراخ
کنند منسر نول مرغ گوشت خواره و رمه اسپ که
از صد تا دویست باشد من المجمل و مقدمه لشکر مناسر
جمع مقبر گورستان مقابر جمع و مفرد او مقبره هم آمده است
مزهر عودی که می نوازند محاجر جاهای پنهان شدن مسر

جوبی که بآن آتش افروزند و برانگیزنده جنگ و
جنزدر از منظر روی وآنجا که چشم بران افتد
از روی مناظر جمع مسبار میلی که بجراحت فرو برند
تا قعر او بدانند محضر سجل قاضی و کسی که از غایب باو
حاضر کنند و باز رفتن گاه بآب محضر آب بسیار دونده
مشوار میدان مغار غاری که در کوه می باشد مستطر
پراکنده و فاش شده و آشکار شده مستجهر سپید مزهر
مرد سخت غضب مشمخر کوه بلند موخر بو زن مومن دنباله
چشم مواخر روان شوندگان در آب و شکافندگان
آب و ترى الفلك فيه مواخر اي جوار الماد سواق
للماد واو جمع ماخره است من النخرت السفينة اذا
جرت وشغت الما مقتحر کمانگر منجر بفتح میم درختان
محفر دبر منسج بکسر میم جوبی که جامه بران اندازند مساجر
جوبهای هودج مشقر نام قبیله ایست در بحرین مشفر
لب اشتر مصدر در انکه سینه او درد کند مصدر شیر
درنده و مرد سخت مجر لشکر بسیار و عقل مجور و وام
کرده مجر بفتح جیم گرداگرد شهر و ولایت مجاهر جمع

۷۲۲

مجر بفتح میم وکسر جیم بوستان وگوشهٔ چشم که از نقاب منکشف
شده باشد محور دور کرده شده مهجور گذاشته شده
وبیهوده دشتر ایغر که سر او را بر بالش بسته باشند مصطار
ومسطار بسین وصاد وبضم میم وکسر میم شراب ترش
مسطور نوشته مسطر ومصیطر گماشته شده مسیر جامه
که در و خطها باشد مقهور خوار کرده شده وفروشکسته شده
وغلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده شده مدغم پنهان محمر
موضعی است که دران شراب فروشند ومجلس فاسقان
مدر کلوخ وشهرها وبمعنی بیم جمع مدره است مزر ومرز
رحمق وشراب کاورس یا شرابی که از جو سازند
مزبر قلم مزار زرنگار مزیر سخت دل مصر شهر وحد چیزی
مصر بفتح المیم اندک شیر مصفار مرد زرد گونه مصیر گردش
گاه وروده مطمر رشتهٔ بنایان که بران طرح عمارت
کنند مصور نر ماده بی شیر وشتر ماده که شیر او باهستگی

اندک اندک بیرون آید مطر و مدرا ابر باران
ممطر باران بارنده مستمطر جوینده خیر مستمطر
بفتح تا موضع اشکار مقر و مستقر آرام گرفتن گاه مقر
اقرار کننده مأثر کارهای نیک واد جمع مأثره است
منظر دیدنگاه مزعفر بزعفران رنگ کرده شده
دشیر درنده کلکون مسعار چوبی که بآن اتش
برافروزند مسمار میخ و ساز مسامیر جمع مسکر انکه بر
شراب خورد مسور تکیه بالش از پوست منخر
منخر و منخور سوراخ بینی مابر فایده دهنده وانکه
طعام برای عیال از جایی بیارد مسیار جمع مبر
فایده مضمار میدان و اسب میان باریک
و جایی که حیوان را در انجا دارند و فربه سازند
مضمار گویند مختبر آزمایش گاه مبرور پذیرفته
طاعت و نیکوی کرده شده معذر بالذال المعجمه انکه مردم
با

۴۲۳

از و اجتناب کنند محظور حرام کرده شده
محذور کرم کرده شده ممقر شیر ترش باب
المیم مع الزاء من المصادر مرز آهسته بچنگال
گرفتن و بدیدن و خراشیدن مغز سخت شدن
زمین مز مکیدن میز جدا کردن من غیر المصادر
مرغ موی خورد که در نشیب موی بزرگ بزمی باشد
معوز بکسر میم و فتح واو کهنه جامه معاوز جمع معوز بضم
میم و کسر واو درویش موعز اشارت کرده شد
و اشارت کننده معزز ارجمند کردانیده و
جدا کننده و جدا کرده شده ماعز بز و پوست بز
معاز تشدید بد غیر صاحب بز معز بز و بزان و بمعنی
اخیر جمع ماعز است مغیز هم جمع ماعز است مکز
مرد سخت خصومت مبارز دلیر مبرز آب ریز مراز
تشدید را زینها مفاز جای رستگاری و جای هلاکت
مجاز راه و لفظی که در غیر موضوع مستعمل باشد ملاخد
جاهای نیک مخز آلة درو یعنی داس مز بکسر میم
افزونی مارز پناهگاه مز بضم میم ترش شیرین یعنی
محوش مهمز و مهماز آهن سر تیز که در پیش پاشنه
موزه میگیرند برای راندن اسب مهامز جمع مغامز

ممتاز و متميز از قرآن جدا شده بفصل مميز انکه جدا کند
مرز جایی و میانه چیزی ملموز تهمت نهاده مشارز بد خلق
موز بار درختی است که آنرا بر کهایی بزرک است
باب المیم مع السین من المصادر مس بسودن
و دیوانکی یافتن مساس بهمدیکر بسودن و جماع کردن مسیس
بسودن ماس افساد کردن مکس و مکاس مکس کردن
در بیع و جمع کردن اخراج و خراج گرفتن میس خرامیدن
مرس بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی
را بجنجال زدن و خاییدن کودک انکشت مراس
با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن
مرس بفتح را از مجرای خود بدر افتاده شدن ریسمان
موس سر تراشیدن مقس جماع کردن و مالیدن و پری
کردن معس درد کردن روده و نیزه زدن مغس دل بهم
بر آمدن ملس خانه بیرون کشیدن و سخت راندن
ملس بفتح لام آمیخته شدن تاریکی شب بروشنی کقولک
العرب اتیته ملس الظلام من غیر المصادر ممسوس
دیوانه مس دیوانکی مکس ده یک و خراج مال ماکس
ده یک سال و خراج کیر مکوس نام چیزیست مقوس
ظرفی که کمان در و نهند و ریسمانی که بان برجه دارند

مهراس سنک میان کاواک که در و چیزی کوبند و اشتر
سخت مهار منقوس کمان دار مقیاس اندازه مرس
سختی و حادثه سخت و جز ساده ماس مرد سبک و حبت
مرس ریسمان مغطس و منقطس یعنی مدعاس و مدعس ریسمان
مداعس ریسمان جمع مدعس کله آتش و تنور مرداس
سنکی که بچاه اندازند تا دانسته شود که در و آب
هست یا نه مرجاس سنکی که بر ریسمان بندند و بچاه
فرو فرستند تا آب را بدانند که چه مقدار است
منحوس نامبارک منخوس بخاء منقوط شتر کرکین مهوس مرد
اندک کوشت منعوس کودک نوزاده مرس نوزاده
مرس مردی که سخت در مان چیزی کند مجلس جای نشستن
مجالس جمع مونس همدم و آرام دهنده منقطرس ستم کار
و کردن کش مناس عطا خواسته شده منکوس نکونسار
کرده شده مجوس پرستندکان افتاب و ماه یعنی
کبران و او جمع مجوسی است مفاس سنک بزرک
که با آن استخوان خرما خرد کنند و شتر نر سخت چراب
ملادس و ملاطس جمع مهندس اندازه مجروس نکه داشتن
منمس داخل ستر و راز باشد مغنطیس مقناطیس یعنی
سنک آهن ربا و این معربست مندرس و مدروس نایدید

شده مدارس جابهایی درس گفتن باب المیم
مع الشین من المصادر مرش بعضی شیر شتر دوشیدن
وبعضی در پستان اوگذاشتن وسر استخوان نرم را خاییدن
وگرفتن چیزی گزه بعد اخری ودرشت مالیدن ماحرش
بچیزی دست مالیدن تا دست پاک شود وچیزی درزا
جنبانیدن مدش کم گوشت شدن دست ونرم شدن
دست محش سوزانیدن مغش بعضی شیر دوشیدن
وبعضی گذاشتن وبعضی گفتن وبعضی پنهان داشتن
وآمیختن چیزی بچیزی من غیر المصادر مناش زمین
نرم ومفش وطبیعت وسر استخوانها نرم که توان خاییدن
متمش وممش زرد آلو ماش دانه ایست معروف که درآش
میکنند مرزنجوش داروییست منقاش ومنیاش
انچه بان موی از روی بر میکنند محش اشیایی است
که بدست کردانند معاش اسباب زندکانی واو جمع
معیشت است معاش ومعیش انچه بان زندکانی
کنند وزندکانی کردن کاه مدهوش حیران کرده
شده محاش بضم میم سوخته محاش بفتح میم درخت
محاش بتشدید شین جمع محش است یعنی دبرها مخش
خنیش زار وانچه خنیش دور کنند وبکسر میم آنچه بان

حشیش را می برند و آهنی که چیزی که آتش را بهم برآرند
و مرد شجاع که در جنبش آرنده لشکر باشد مرعش و
مرعش نوعی است از کبوتر مکتاش شتر آواز
کننده که نوبت او از در آمده باشد مرقوش
مرزنجوش و بعضی گویند زعفران است مهاوش
مال حرام مشش استخوان و مشوش دستارچه
مسوحش رمنده مرمش زمینی که گشته و رفته شده باشد
بواسطهٔ بسیاری باران مفرش جامهٔ خواب و ان
مفارش جمع و کریم الفارش آنکه با زنان بزرگوار
تزویج کند باب المیم مع الصاد من المصادر
موص نشستن محیص بگردیدن از چیزی و او جوفست
و محیص غیر مصدر هم آمده است محص سخت دویدن
و پاک و خالص گردانیدن زر بگداز ملص لغزانیدن
چیزی چنانکه بدست نیستند معیص بگردیدن از چیزی
و او غیر مصدر هم آمده است مص مکیدن مرص
خراشیدن و سوراخ کردن پوست بیاض معص
رگ و پی در هم پیچیده شده چنانکه پای بدر آید و خورد گام
نهاده براه رفتن باشد مناص گریختن و واپس
ایستادن کقوله تعالی ولات حین مناص مفص

درد کردن روده و پیچش کردن ناف من غیر
المصادر مخلص درست پاک بی ریا مصوص نوعی
است از خوردنی مصاص اسپی که ترکیب مفاصل
او سخت باشد مفرص و مفراص و معراص نو بر مخص
و متماص و منقاص و مسقص پیکان پهن دراز مناقص
و مقبص رسنی که بآن هر دو دست اسپ را
بندند در وقت دوشیدن مقص مقراض
مقلاص شتری که در تابستان فربه باشد مغص اشتران
نیک پسندیده مناص و میاص گریزگاه ملخص انگار
و مبین کرده مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهی است
محص ریسمان نرم و زه کمان نرم مفیص باز گردش
گاه محوص باز گرفتگاه و پناه گاه و اشتر سخت و محکم
محیص دانه بریان کرده مرصوص استوار برآورده
باب المیم مع الضاد من المصادر مخاض
درد زائیدن پیدا شدن محض جنبانیدن مشک
برای دوغ گرفتن مرض بیمار شدن دست و کم
نظر شدن چشم از گریستن بسیار معض سخت
خشم گرفتن مضمض و مضیض سوخته شدن بدرد
مصیبت مض بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن

اندوه یا خشم مصیبت دل را محص دوستی خالص داشتن
و بشیر خالص بخورد کسی دادن محیص. بی نماز شدن از حیض
من غیر المصادر مریض بیمار شونده مضض بفتح ضاد اقرار بحق کردن
و آو اسم فعل است یا ماضی بکسور العاء بغیر قیاس
معوض دشمن داشته نشده محض صرف و خالص و شیر
خالص که در و آب نکرده باشند و در دستور بمعنی ماست
خالص هم آمده است ماحص صاحب شیر خالص معرض
بفتح میم و کسر راء سک کاه اشتر معراض تیری پر معرض پیدا شدن
گاه و جامه که در ان جلوه دهند کنیز کان را و بر دم عرض
کنند معاریض سخنها بکنایت و پوشیده یعنی غیر صحیح
مرخاص چوب جامه کوب و آلتی که با آن چیزی شویند مراحیض
جمع مرحاض مجرای آب در بیابان مغراض ظرفی که آب در و
کنند و جنبانند تا دوغ شود مخاض درد زاییدن و بچهٔ
اشتر یکساله که پا در دوم سال نهاده باشد و شتران آبستن
و بدین معنی اخیر جمع است که از لفظ واحد نیامده است
و بمعنی گذرگاهها آب هم آمده است و بدین معنی
جمع مخاضه است و اجوفست نه صحیح ماخض اسبی که در
ره باشد محض جمع ماخض خم زانو و مرفق دست
مضض درد و مصیبت مضض کرم مضن بکسر ضاد کلمهٔ

نفی است بمعنی لا محیص شتري که بجه ساقط کند محامص
شتر ماده که همیشه بجه ساقط کند مقبص و البته چیزی
مقمص زمینها مقامص جمع مستفیص جوینده چیزو فاش
شده مفوص واکداشته مفوص انکه کاریکبی واکذارد
مبیص آلت بینه زدن مبایص جمع محیص آلة بینه زدن
محایص جمع محیص بفتح میم جوبی که دران مکس انگبین می باشد
وجمع او هم محایص است معص آنچه بان غله بر باد
دهند تا پاک شود عجمی شنه گویند باب المیم
مع الطاء من المصادر مرط موی از تن برکندن مشط شانه
کردن موی مسط فزو بریدن چیزی را از جای و بدست
بیرون آوردن آب از فرج مادیان مسقط افتادن
ملط بی موی ابرو شدن و رفتن و ستم کردن مقط
بر زمین زدن کوی و مثل آن تا بر جهد من غیر المصادر
منوط بچیزی در او بخته شدن مربوط بچیزی وابسته شدن
مطابط جایهای جار و انکه بر زمین واقع شود ابها که
بکل آمیخته باشد مشراط و مشرط نیشتر و آنچه بان چیزی را
انجیده کند با شکافند ماقط جنگ گاه ملطاط کنار دریا
و کنار رود خانه و اسیای عصاران و شکافی که در میان
سر اشتر باشد و شکسته سر که دماغ رمیده باشد مخراط مارهای

که همه سال پوست اندازد و او جمع مخراط است که
پوسته از بستان او شیر تازه افتد و ماری که هر سال
پوست اندازد ملبط بی موی و بچه که در شکم باشد
مخروط خراشیده و پوست واکرده مخروط اللحیه دراز
ریش مخروط الوجه دراز روی مسقط الراس
الخ که بچه از شکم مادر بر زمین افتد مصرعط سبطر و خشمناک
ماسط آب شور و نام گیاهی مخیط سوزن مخاط آب
بینی مرط شلوار مروط جمع مرط بضم میم و راء تیر بی پر
مراط و مرط بسکون راء تیرهای بی پر و مردم کم ریش
و دزدان و او جمع امرط است نسط آب تیره
که در حوضها و آبگیرها مانده باشد سمط رسول که او را
جواب داده و حکم روان و شعری که هر بیت آن
بر سه قافیه یا زیاده از ان باشد مخطط جوانی
که موی ریش او برآمده باشد و آنچه برو خط باشد
مخط چوبی که با آن خط کشند مخطاط چوب خط کش
مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد
معط موی ریختها و او جمع امعط است ماقوط کنگلما

ما فظ فال کیری و اشتر بر پا استاده که جنبیدن
نتوانند از غایت لاغری مسلاط دندانه کلید
مساليط جمع مقاط رسن سخت بافته ملط دردو
آنکه بسبب او ندانند ملاط بکسر میم پهلو و گل که با آن
خشت و سنگ دیوار بر آرند مشاط شتری که
بر روی در افتاده باشد مشاط اشتری که زود
فربه شود مشابیط جمع باب المیم
مع الطاء من المصادر مشط خار در رفتن
مظاظ دشمنی کردن و بدی کردن و از باب مفاعله من غیر
المصادر محفوظ نکه داشته و با دور رشته محظوظ
بهره مند و حاجت بخت ملفوظ بزبان در آورده
شده مواعظ پندها منظ ناریری ملنظ و ملظاظ کننده
متعظ پند پذیرنده منقبط بیدار معتاظ خشم کیرنده
باب المیم مع العین من المصادر
میع روان شدن و کداخته شدن متع و متوع بلند بر آمدن
افتاب و دراز شدن و برخوردار شدن
امتاع برخورداری کرفتن مروع زود کذشتن منع

مطوط

منع باز داشتن و بخیلی نمودن منع زود گذشتن
و بر رفتن مطع رفتن و خوردن مطلع و مطلع بر آمدن
و اینها غیر مصدر هم آمده اند مجمع خوردن خرما با
شیر آغشته مذع بعضی چیز گفتن و بعضی را پنهان
داشتن و آشکارا کردن راز و دروغ گفتن و بول
انداختن منع سخت خوردن و ربودن و دوشیدن
و کسب کردن و فراهم آوردن مصوع واپس رفتن
اشتر مصع شمشیر زدن و نرم جستن برف و شتابیدن
در رفتن و درخشیدن و جنبانیدن دم و دنبال و آب
شیر در پستان اشتر زدن و بچه انداختن مقع آشامیدن
و شیر خوردن و سخت زدن بچیزی مکع شتاب
در گذشتن من غیر المصادر موضع جای مجمع خرمای
که بشیر آغشته باشد مربع ابدان ملاع و ملیع زمینی
که درو گیاه نبود مدافع گنجهای چشم برجنت و
ما نحتاج خانه و آنچه بدان برخورداری گیرند و برخور
داری اندک و چیز اندک و زبون کقوله تعالی و
ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور متاع بضم
میم تی متیع قی کننده مهزع آنچه بآن چیزی را کوبند
مهرع دیوانه مهطع شتابنده و اشتر گردن دراز

انداخته مهجع مرد احمق و عاقل مبدع جامه مواد ع جمع
موقع افتادن گاه مواقع جمع متودع زنهارگاه و امانت
گاه قوله تعالي يعلم مستقرها و مستودعها مراد يستودع
اينجا گوار است مايع گداخته و روان مانع و ممنوع
و مناع بازدارنده مناع بكسر عين اسم فعل است بمعني
امنع يعني بازدارندگان و او جمع مانعه است مع و ممع
زني كه مال خود بكسي ندهد منيع استوار سمع بكسر اول
گوشش و دسته دلو مقطع كار مقطع بريد نگاه مرفوع
بلند داشته و برداشته و رفتار تيز مجع احمق و
چيز زبون مزروع كشت زار مرتع چراگاه مراتع
جمع مربع منزل بهاري مضجع خوابگاه مضاجع جمع
مخدع و مخدع خزينه منبع جايي كه آب ازو زايد
مزارع مزرعه است يعني كشت زارها مستنقع
استادنگاه آب مانع شراب جمع سرج و ريسمان
نيك بافته و چيز نيك و چيز دراز مداقيع شتران
خاك افتاده از گرسنگي مدقع در خاك افتاده مساع
جا روايي كه بجو بچراگاه رود مرتاع جا روايي بخود
از چراگاه باز آينده مضجع بيشتر مشيع و مشايع با خبر
چيزي پيوسته و همراه و يار معقلاء فلاخن ركن

سنک انداز زند مقلوع امیر معزول نزع جبت
رفتار مصراع نیمه بیت شعری و یکباره در مقاع تبرزینها
و مانند جوکان عصاهای که از آهن باشد و سر سبل
رسیده المعنی الاول من الدستور والثانی من
الصحاح و در بعضی تفاسیر بمعنی کوهها و کورهها کران
هم آمده است و بمعنی بارانها هم آمده است
من الکشاف فی تفسیر کقوله تعالی ولهم مقامع
من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا منها
من غم اعیدوا فیها واو جمع مقمعة است منضع
معجر زنان مقنع کواه عادل مذارع شهرهای
که درمیان بیابان و ابادانی باشد و چهار دست و
پای جانور واو جمع مذراع است متباع و
مزماع انکه راز نهان ندارد مسقع و مصقع بلیغ و
فصیح مذاع دروغ کوی و فاش کننده سر
مسع باد شمال مشاع بخش ناکرده و فاش کرده
مصع مرد سخت کارزار مصع میوه درخت عوسج
ماصع درخشنده و روینده و اسب شور و چیزی

که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده ور
شونده و واقف شونده مسبع و مسبوع خریده و
مناصع مجالس مدافع طرفهای چشم مجمع فراهم آمدن
کاه مجمع البحرین جمع شد بکجاه دریای شور آب
منافع سودها مطلع و مطلع بر آمدن کاه مطالع جمع
مصانع قلعها و کارها و عمارتها که آب گیر کرده باشند
مثل چاه و حوض مقذع سخن فحش و بیهوده کقول
النبی صلی الله علیه وسلم من قال فی الاسلام
شعرا مقذعا فلسانه هدر مرضع زن زاینده و شیر
دهنده مرضع پستان و شیر خوردن کاه مراضع
جمع مفزع پناه کاه و روده تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
یکسان است مولع حریص و بفتح لام حریص کرده
شده مصنع سخت صنایع کننده موجع بدرد
دارنده مفزع دلیر و بددل واین از لغات الاضداد
است باب المیم مع الغین من المصادر مضغ
خاییدن مشغ خوردن مرغ تمام کردن روغن در
چیزی و تمام را خزیدن من غیر المصادر ملغ احمق

و نبد زبان مبغ ظرفی که سک دران آب یا خون
خورد مستلغ احمق برخود کیرنده مهیغ خوابگاه
مهابغ جمع مرغ آب دهن مراغ جای کرد اکرد
مندغ انکه دایم بر مردم طعنه زنده عیب کند
مضاغ آنچه او را می خایند مضوغ خاییده
مبعمغ شتاب کار باب الفاء مع الميم
من المصادر محلوف سوکند خوردن
و این مصدر است بر وزن مفعول من غیر المصادر
منیف مشرف مکفوف باز داشته شده
و نابینا مکاتیف جمع مخداف و مجداف بال
مرغ و آب روی کشتی و آن مانند چوبه چیزی
است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بان
می برند منغوف مردم کم کوشت منقاف نوک
مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون آید
و بزبان کیل او را دریا کوش میکویند مکیف
چکونکی آورنده و چکونکی آورده مخوف ترسیده
شده مضاعف دو بالا کرده شده معاف

مسلم داشته مصنف استادنگاه ورخبک
وصف زدنگاه مصاف جمع مصحف کتاب مصاحف
جمع ماؤف آفت رسیده مصرف خرج کرد نگاه
مصارف جمع معارف بزاء منقوطه بازیها معارف
براء غیر منقوطه روی آدمی دستناسیها معارف
بضم میم استنا ملتف ضایع کننده منعطف
بکسر طا خم شده وبفتح طا میل کردن گاه ومنعطف
العادی گردش گاه رودخانه باشد منصف
داده دهنده مسلف زنی که سال او بچهل وپنج
نزدیک آن رسیده باشد مسرف آنکه بی اندازه
خرج کند مشرف دیده ورشونده از بالا وبلند
مشرف بفتح میم ورای جای بلند شارف جمع
مزخرف باطل وتزویر کرده وآرایش کرده معکوف
باز داشته شده منصف همه راه منصف
بکسر میم خدمتکار مناصف جمع منشاف منقاش
که با آن لموی برکنند محراف میل جراحان مخلاف
آنکه بسیار وعده خلاف کند محضف درفش

۱۳۲

مزالف شهرهایی که در ما بین ابادانی و بیابان
باشند ملاحف جادرها ملهوف مظلوم مخارف
بفتح را از روزی و ازبخت بازمانده متجانف
مخالف میل کننده مخارف جابهایی ترس
مدنف انکه نزدیک بمرک بوده باشد از مفارقت
محبوب مندف آلة بینه زدن مضیف مهمانی
کننده ونشیب و زیاده کننده مکلف
مشقت و رنج بر نهاده شده مصنف کتاب
سازنده مصنف بفتح نون کتاب موظف
وظیفه نهاده شده مجوف غار فراخ و سر
بهن بیکان و نری کر قضیب او بر باشش بسته
باشند تا ایغزی کند مردف از پی درآینده واز
پی درآورده شده مهیاف تشنه ماده که زود
تشنه شود مخرف بکسر میم الجه میوه جیده باشند
مزلاف جیت رفتار معف حریص مقذف مرد فربه
بر کوشت منقادف اسب تیز دو و مناقف
جمع منقاف است مصیف تابستان کاه و
مجرای کج رو باشد مولف جمع کرده شده
و مرار کرده شده مولف بکسر لام جمع کننده

منسف شبه وآن شبیه بچوبه که بآن غله بر باد دهند
تا پاک شود مطراف شتر ماده که بیکجا اکاه بچرد
مطرف ردا ایی است کی کج بافته باشند
و بر علمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح
را مشند دا اسپی که سر و دم او سپید باشد
یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسفندی
که سر و دم او سیاه باشد و دیگر اعضای وی
سپید مطرف گشت گاه مطرف بتخص تمام

جس باب المیم مع القاف من
المصادر مذق می و شیر بهم آمیختن و دوستی
خالص کردن مذاق چشیدن و او اجوفست
مشتق از ذوق مرق و مروق بیرون گذشتن
تیر از انچه بر آن آید و بشم برکندن از پوست
و بیرون شدن از دین و سنت ماق بفتح گریستن
و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه مستانرا
میشود مشق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود
و چست نوشتن خوردان و چست دوختن و
جامه دریدن و نشانه کردن چیزی را مشق
بفتح شین بهم واکوفتن هر دو طرف موق

٣٣٢

احمق شدن موق ازان شدن مزق بزاء منقوط دریدن و سرکین انداختن مرغ تمزیق دریدن و پراگنده کردن و او مصدر میمی است بر وزن مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق محق کاهیده و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و شیر دادن و ترقی کردن و لطف کردن محق دد از شدن مق شگافتن من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده مهق سپیدی آب و سپیدی هرچه باشد معلق در آویخته و عاشق کرده شده مساق مرغی که بال برهم زند در وقت پریدن مواسق و مواسیق ماده شتران آبستنی موافق سازکاری کننده و همکاری کننده مهراق زن بسیار خنده مزاق بزاء منقوط و راء غیر منقوط نیزه و حربه مراق زمه شکم مارق کمان بینی و تازیانه نرم شده

مراق جمع مشناق زن بسیار بچه مازق بسیار
جای سک مزلاق پیس کلید که با آن دز را بندند
مغلاق و مغلوق کلانی در که با آن در را بندند
مغلق بخش و نصیبی که با آن در قمار قرض کنند
مصادیق جمع مصداق تصدیق کننده چیزی
و انچه موافق صدق چیزی بود مصدق را ست
منطق نیک سخن کوی مصدق صدقه
ستاننده و تصدیق کسی کننده متصدق
صدقه دهنده مصلاق مردی که زنان را
بسیار طلاق دهد معفق باز گشتگاه معفق
برگردیده ملصق واچسپیده مقامق انکه
بحلق سخن کوید مایق گریه کننده مائق احمق مخرق
محبوس کرده شده مشتاق آرزومند
مرتفق بفتح فا تکیه گاه کقوله تعالی و ساءت مرتفقا
مرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده و همه را
فرا رسیده ماق کنج چشم و سر موزه که بطرف
بینی باشد موق کنج چشم و سر موزه که بر سر موزه

پوشند و کونه زمین موبق هلاک شد گاه
کقوله تعالی وجعلنا بینهم موبقا محماق زنی
که دایم فرزند احمق زاید مجابیق شتران لاغر
مخراق مندیلی که درهم پیچد و بکسی زنند و فوطه و مخراق
الحرب خشت حرب را گویند مخاریق جمع مخراق
است مخراق شمشیر و دره ممزق درنده شده
و پراکنده شده و او مصدر هم آمده است
مسابق پوستینهای دراز آستین مسلاق خطیب
بغایت فصیح و بلیغ مشراق جای برآمدن افتاب
محاق آخر ماه ماحق گرمای سخت و بغایة گرم محسوق
پیکان باریک مزلق لغزیدگاه پای مزالق جمع
مذیق و ممذوق و مذق شیر باآب آمیخته مذاق
چشیدن گاه و او مصدر هم آمده است مذیق
و مماذق آنکه باکسی دوستی غیر خالص کند مرغوق طعام
بر نمک کرده معبق ژرف ملق زمین هموار ملق بکسر
لام آنکه بزبان بخشد و بدل نبخشد منجنیق آلة باآن
سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست
گندیده و سرود زن مرق بفتح زا شوربا و آفتی
که بکشت و زرع رسد ممزق سرود گوی و مزق

پارهای جامه واو جمع مزقه است مراق شترماده
جست و تیز رفتار مشیق و ممشوق اسپ لاغر
مشق بکسر میم گل سرخ مهرق نامه مهاریق جمع مضیق
جای تنگ مضایق جمع مرفق و مرفق عضو دست
که معروفست یعنی موصل و زاغ که انرا زبان کیل
سکوب خوانند مرفق بفتح میم وکسر فا آنچه بروتکیه
کنند بمرفق وکاری که ازان فایده بردن باشند
و آب ریزگاه باران که در سرما باشد مرافق
جمع مفرق میان سر و جدا شدن گاه راه بهراه
دیگر مروق شراب بیخته و صاف کرده مراهق نزدیک
ببلوغ رسیده منافق دوروی و آرنده آب
ومثل آن موثوق و مساق پیمان مواثیق و مثامق
و مثایق جمع مخلوق هموار مدوق و مدق چیزی که بان
چیز را کوبند همچو دیگ و دسته هاون و جامه
کوب معلاق و معلوق و مبلاق چیزی که بان
آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق یعنی مرد
سخت خصومت معق گوشه دور از بنا باشد
باب المیم مع الکاف من المصادر
تک مکیدن ملک پادشاه شدن ملک بفتح

هیم بر سنگ سرشتن آرد و زن خواستن معک و این افکندن و بدو در از انداختن و مالیدن مشک شیره کردن مساک بخیل شدن ملاک ماسکه و اقرار داشتن مالک پیغام بردن مداک سائیدن مهلک و مهلک هلاک شدن مسک و مسک بخیل مکی بضم میم و فتح سین دست و بر بخهاکه از عاج باشد و او جمع مسکه مکوک کیل بزرگ است و آن مقدار سه کیلچه است و یک کیلچه یک من است و هفت و یکمن و یکمن دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث یک استار چهار مثقال و یک مثقال یک درهم و سه سبع درهمی و یک درهم شش وانق و یک وانق دو قیراط و یک قیراط دو طسوج و یک طسوج دو حبه و یک حبه سوس بین یکدرم و او مقدار یک خروار است از جبل و هشت خرد یک درهم مکاکیک جمع مملوک بنده ممالیک جمع ملک خداوند ملاک جمع ملک بضم میم و لام چهار دست جار و املک بکسر میم انچه حق مختص باشد و راه راست ملک فرشته و آب و آنچه با و قایم شود کاری مهلک افتادنگاه و فوت شد نگاه مهالک جمع ممالک مقامهای پادشاهی ملیک ملک

وملک پادشاه ملوک جمع ملیک النحل پادشاه مگس
ملاک و ملاک اصل چیزی وآنچه قایم باو باشد چیزی مسک
ومنسک عبادتگاه وقربانگاه حاجیان وکاریج مسلک راه
مسالک جمع محک بکسر حا ومحاحک مرد لجوج ستیزه کودک
مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را در رفتار مدوک میلی
که با آن چیزی را سایند ملاک شکی که بر سر آن چیزی بسایند
مدیک نان را هین کنند وانرا بزبان عجم دروته گویند
مداک چیندن دیوار سماک جوب خیمه مهلک ومسهلک
بکسر میم جست رفتار مضحاک زنی که بسیار خنده کند
مصوک مرد زکام یافته معک کلانی در که با آن در را بندند
معک بکسر عین و ابس افکنده کار معرک جنگاه مصک
سخت وقوی افوک برگردانیده شده وضعیف رای
ومردی که بچیزی نرسد مرک بفتح میم مرد ارسنک مسک
بضم میم برنج وگوشت پاره بر دهن فرج می باشد محرک
جنبانیده مبارک حسنه وبرکت کرده شده والله اعلم
بالصواب باب اللام مع المیم من المصادر
مثول بر پای استادن وبر زمین چسبیدن واز
موضع خود بنیت شدن مجل ومجل انکه بر آوردن دست
از کار کردن مثل مثله کردن یعنی بینی وگوش بریدن

و کسی را عبرت دیگری گردانیدن در عقوبت مفضل
پیراحسان و بربخشش مفضل بفتح ضاد یک جامه که
درو پوشیده داشته باشد مصل دوغ جست که آنرا
کهنه دوغ گویند من الجمل معل درد شکم مغل زنی که پیش
از وا گرفتن شیر آبستن شود و هر ساله زاید مکول
جایی که آب درو اندک جمع شده باشد مکل جمع باب
المیم مع المیم من المصادر مقام و مقام استادن
و اینها غیر مصدر هم آمده اند مقدم از سفر باز
آمدن و از جایی باز آمدن برسم علت برسام یافتن
و آن علتی است که صاحب او هذیانات بسیار
میگوید من غیر المصادر محرم صاحب سر و حرام
شده محارم جمع و محارم اوقات مخوفه شبها را
هم گویند براسم نشانها ملاغم گرد اگرد دهن که سر زبان
با آن رسد مقدم بضم میم رونده و دلیر و کنج چشم
که بر طرف بینی باشد مقدم بفتح میم هنگام قدم نهادن
و جایی قدم نهادن مقادم جمع مقدام بکسر میم لغایة
دلیر مقام استادنگاه مالم کناهها آلم بمد الف
دبرها و او جمع مالمه است مکارم کارهای نیک و
بزرگواریها مهم کار سخت موم انگبین و علت

برسام ممّوم و مبرسم انکه غلبه برسام دارد مسلّم باور
داشته و سپرده و بسلامت داشته مسام استادن
کاه اسپ مرام مراد مهزام یکنوع ماری است مدام
شراب و همیشه مذام نکوهیده مخضرم بفتح را کوشتی
که دانسته نشود که از نر است یا ماده و شخصی که دریافته
باشد ایام جاهلیت و اسلام هردو را مخضرم بکسر را
حرام زاده و ازینجا کویند فلان مخضرم النسب
بجاء غیر منقوطه و صاد غیر منقوطه و بفتح را مرد بخیل اندک
چیزی نظم و مرد خشمناک متکبر محرتشم بزرکی برخود کیرنده محروم
حرمت داشته شده و بی نصیب و بی روزی کردانیده
شده مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده مراغم
بضم غین رفتن و هجر نکاه و کقوله تعالی یجد فی الارض
مراغما کثیرا مرقوم نوشته شده مهزوم و منهزم از جنک کریخته
مطعوم خوردنی مطاعم جمع مطعم بکسر میم نیک خورنده
مطعام انکه بسیار طعام دهد منهام انکه بشهر تهامه بسیار
رود مهیم چیست کار و چیست حال منعم نعمت دهنده
و مال دار متنعم بناز و نعمت مکلم نام شخصی ملدم غلاف
اشتر ملدم مرد احمق فربه سطبر و سنکی که استخوان خرما بشکنند
ملدم نیز را هم کویند و سنکی که بان استخوان خرما شکنند مکرم

نواخته و بزرگوار کرده ابیده شده و نوازنده مجرم
گناهکار معلم نشانه چیزی معالم جمع معلم آموزنده
متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد معکم مرد فربه آگنده
گوشت معمم چاروا سپید گوش و سپید
پیشانی و سپید سر محسوم حرام کرده و حرمت داشته
محرم در حرم رونده و کسی که احرام حج ببندد مقدم
پیش داشته و منزلی از منازل قمر مبهم فرو بسته
و پوشیده مأتم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در
کار خیر یا در شر مبرم محکم استوار کرده و برم جامه را
گویند تار و پود محکم تنیده باشند معتم دلیر مخطم بینی
مخاطم جمع مطیم مطرخم بغایت نیکو و مطرخم متکبر را هم
گویند موهوم سهو کرده و گمان اندک برده مستقیم
راست مغرم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب
بود مخرم عدد بسیار و فراهم آمده محکم تجارب روزگار
کرده منسوب بحکمت محکم کوزه مسینه که بآن آب
گرم کنند مرهم داروییست که بر جراحت نهند
تا نیک شود مغنم مال و وجهی که از کفار بحرب و
غارت ستانده شود مغانم جمع منسم شتر و روی دا
گردن کاه معظم و مفخم بزرگ داشته شده معظم بشکوه

عین وتخفیف ظا بزرکترین چیزی مجسم تن ساخته
شده و بزرک کردانیده شده متبسم خنده نرم
کننده متبسام خنده بسیار کننده و تبسم کننده مبسم
دندان مبسام دندان شستر ماده از غایت شهوتی
که بار دارد دراز کمند متکلم سخن کوی متراکم برهم نشسته
منضم فراهم آورده با چیزی مهم بیمار داشته
محترم حرمت داشته مقضم و مستقضم جنک در زننده
و معتصم بمعنی و البته هم آمده است مغتنم غنیمت
کرفته معدوم بنیت شده معلم بتشدید میم فرو آینده
و کناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک ببلوغ
رسیده باشد مقیم اقامت کننده درجای و معاود
کننده در هر کاری و بمعنی دایم هم آمده است
چنانکه عذاب مقیم یعنی عذاب دایم و همیشه
مقوم راست دارنده و قیمت کننده مخدوم
خدمت کرده شده مختوم مهر کرده شده و بآخر
رسانیده شده معلوم و مفهوم دریافته
و دانسته مکتوم پوشانیده شده منضوم درهم
پیوسته و شعر پوشانیده شده مرجوم کشته و سنکسار
کرده و دشنام داده مرحوم رحمت کرده مسموم

مشک خوشبو مموم بدال غیر منقوطه سرخ و عضو بریده و
چیزی خون آلوده و گران بار کرده شده و
رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد مصروم و مضروم یکنوع
داسی است که با آن غله و علف می درونده معصم
موضع دست و رنجن از دست منموم اندوهناک
گردانیده شده و فرا پوشانیده شده مقسوم
بخش کرده شده مقسم سوگند خورنده مقسم بکسر
سین نیکو کننده و بخش کننده مقسم زمان قسمت
و مکان قسمت مقاسم جمع مقسم بفتح نیکو کرده
و بخش کرده مظلوم ستم کرده شده مظلم و مداهم
تاریک مذموم نکوهش شده مکظم اندوه پوشیده
مساحم حسم و خفتگاه مهوم حریص و سرباسده از طعام
موءلم بدرد آرنده و مهمانی عروس کردن واو
بمعنی اول مهموز الفاست و بمعنی دوم مصتل الفا
ملوم ملامت کرده ملیم یعنی سزاوار ملامت
مناظم فراهم آوردن گاه و بچیزی بموده شدها
منجم بفتح جیم انچه در مدة گذارده باشد محکوم حکم
کرده شده منجم ستاره شناس مقسم انکه بسیار
بیمار شود مسم خانه انکه با بش خزینه باشد مصام تشدید

سوراخهاي خورد و ريدن مشام بشين منقوطه و تشديد
ميم بينها مشوم نامبارک مشائيم جمع ميسم چوبي و
آلتي که بآن داغ کنند شعر را موسوم نشان
کرده و داغ کرده ملاحم کارزارها و او جمع ملحمه است
باب الميم مع النون من المصادر
مدن استادن مردن نرم شدن و سخت شدن
و عادت کردن بر چيزي و دايم بودن بر چيزي
مرن بسکون رادست و پاي اسپ را بروغن
چرب کردن مون مونت و ما يحتاج کسي بر
حفظ گرفتن ميلان بطرفي خميدن من نعمت دادن
و منت نهادن و نقصان کردن کقوله تعالي لهم
اجر غير ممنون اي غير منقوص و بي قوت کردن
و مانده شدن و مانده کرد انيدن مين برشانه
زدن مين سلس البول شدن مهان فاسد شدن
چشم ماين مونت کسي بر خود گرفتن و واشتن
ماين فاسد شدن چشم ماين نيک انديشه کردن
و بهانه زدن و بر مانه رسيدن و مانيت ميانه زمان
و نافت باشد و مهيا کردن مين دروغ گفتن مجن
بخشيدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از جا

٧٣٩

بد زکردن مهن خدمت کردن و دوشیدن کشیدن

خامه موتان در آب جنبانیدن متن بر پشت زدن

و خایه کندن و رفتن مجون بی باکی کردن و شوخی کردن

محن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن

ممون روشن روی شدن و رفتن و بر کردن

نیک از چیزی شن یافت شدن و بتازیانه

زدن و شمشیر زدن و بدست واکردن و ربودن

و بریدن معن روان شدن آب مفتون در شر

و بدی افتادن و دیوانه شدن و این مصدر است

کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر المصادر

مجن سپر ماجن بی باک مجان بضم میم و تشدید جیم جمع

معدن کان مقوین بی توشه شدگان و در منزل خالی فرود

آیندگان مارستان سرای که در وی بیماران افتاده

باشند یعنی بیمارستان و این پارسی معرب است

میدان بکسر میم صحرا میاوین جمع مخلص حرمای نیم بخته ملدان

آنکه نصیحت نوشاند از کسی و غیر نصیحت نیوشاند

مصران بضم میم رودهای آدمی و غیر آن و او جمع

مصر است مصارین جمع مصران و مصران بکسر میم

کوفه و بصره ماصفان هر دو طرف ریش که نیچ
دندان باو پیوسته است و دو رگه بهمین دو
طرف ریش است مجان بفتح میم و تشدید جیم
رایگان موتمن انکه باو ایمن باشند محن
راه دراز میمون خجسته موطن جایگاه و جنگ گاه
مواطن جمع کقوله تعالی فقد نصرکم الله فی
مواطن کثیره ممخون دولاب انکشی
مواجن پتکهای آهنگران و او جمع میجنه مجن اندوهها
میزان ترازو و نام برجی است از برجهای آسمان
موازین ترازوها مخزان انکه بسیار غمگین باشد
محقان انکه مدتی بول خود باز دارد و دیر بول کند
مدیان انکه بسیار قرض کند میطان موضع ابتدا و غایت
که از انجا اهل سباق اسب دوانند مکذبان دروغ
گویان مزون زمین عمان مازن خایه مورچه و نام شخصی
که پدر قبیله است از الضار مطحن و مطحن کو...
درمانه برسته مزن ابرهای سپید و او جمع مزنه
است و بمعنی مفرد هم آمده است مودن و
مودون کوتاه دست و بچه لاغر و مودون جسد

راهم گویند مدین نام جایی است متدین دین دار
متمکن ومتین استوار مدن شهرها واو جمع مدینه است
مدن ومدائن جمع ومدائن نام شهریست در
عراق عرب که پای تخت کسری بوده مذروان
بذال منقوط هر دو شق دبر وهر دو گوشه کمان
محجن بکسر میم وسکون حا مهمله وفتح جیم عصاییست
مانند چوگان مکلبین بفتح لام سگ داران
مردفین ازپی درآیندگان وازپی درآرندگان
مسافحین مردان زناکننده ممکن روا ممترین در
شک افتادگان ملوان شب وروز ملیان هر دو
طرف دبر محلتان دیگ واسیا مصدان سرهای
کوهها واو جمع حس است بغیر قیاس معین و
معوان یاری دهنده معمعان گرمای سخت ماعون
آب وما یحتاج خانه مثل کاسه وکوزه وتبر وبیل
وغیر آن وطاعت حق تعالی وزکوة معنا آن روا
شدن کاه آب در رودخانه ممین ومبین آشکارا
کننده وآشکارشده محارن ومحارین مگسهای
انگبین حسیده باشد محارین کهنه خیک مسحلان دو
حلقه که در دو طرف دهن لجام باشد مقنقنان

سوره قل یا ایها الکافرون وسوره قل هو
الله احد یعنی مبرایان من النفاق خشبوی دارو
میمن دروغ میون جمع ماین ومیون بفتح دروغ
گوی میان غیر منقوط آنکه شیر از پستان گوسپند و
شتر خورد و از کمال بخیلی ندوشد و نخورد مان نهی گاه
میان آدمی و بیل که بان گل از زمین کنند مانان
جمع ستان نوعی است از خرما و در لفظ آخر
میم مضموم است بتبعیت همزه مضمومه ماؤن
ومئین و مؤون جمع مایه است مؤن بضم میم
وفتح مونها در بحنا و جمع مونه است مهین
ضعیف و سست مونیان پادشاهی که از غزا نشسته
باشد و غزا کند مهیمن گواه را و در اصل مومین بوده
است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق
از همه است معون زبان رسیده مونان وقت
غروب افتاب ماوان موضعی است مکان و
معان جای مطان جای ها دکمان بردن من از و
بر بمعنی دوم است قول حق تعالی ونصرنا من
القوم ای علی القوم من بتشدید نون انگبین
و هر شبنم که بر درخت آید و به بندد و آنرا هم من

گویند و منی که با آن چیزی سنجند مَن بفتح میم و سکون نون
کس وانکس و کیست واو بمعنی مفرد می باشد کقوله
تعالی ومن الشیطان من یغوصون واو تثنیه می آید
همچو منین و جمع می آید همچو منون منون زمانه و برنده و مرگ
و کم کننده و قوت منّان بتشدید نون انعام کننده
و منت نهنده و نامی است از نامهای حق تعالی حال مهر
نوروز سلطان ماهن خدمتکار مهان خوار کرده شده مهین
بفتح میم خوار مُهین بضم میم خوار کننده مهوان بضم میم
صحرا کشاده متین مرد سخت و پشت و پشته؛ زمین سخت
و نشیب منون و متان جمع ماتن معوذتین دو سوره
قل اعوذ مکین جای گرفته و کس را که منزلة خاصه بود
مضبون افکار رسیده مسطون آنکه او را علت شکم باشد
مسطان آنکه او را دایم شکم بزرگ باشد مسطن بضم میم
و تشدید بالا غر شکم مرکن لاوی و مثل آن چیزی که در و
جامه شویند مختشان جنبش کننده مرفعان احمق مافون کم عقل
و سست تدبیر مشافن کسی را بغض کننده مکمن نهان
شدنگاه مکامن جمع مکتون پنهان داشته مدیان آنکه
بسیار قرض کند مدینون جزا داده شدگان مدیون
قرض دار مدیونون جمع مدین بنده و قرض دار و جزا

داده ممنون بریده ومنت نهاده مفتون در فتنه انداخته
شده و آزموده وسوراینده ومنت نهاده معون
و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی باییکم المفتون
ای باییکم الفتنة مشفقون ترسندکان ومهربانان
مخلدون جاوددان باشندکان مرس بکسر سین فتنه ایکن
ممتحن آزماینده و بفتح حا آزموده شده مقرون ومقرن
ومتفنن آنکه فنون بسیار داند متفنن نوع نوع کننده
باب المیم مع الواو من المصادر ماو کشیدن
پوست تا کشاده شود مصنو ومصنو کدشتن ومشی
کرفتن محو ستردن مطو نیک راندن ستور در سفر
وکشیدن مقو مالیدن وجلا کردن روینه وآهنه
وروشن وپاک کردن دندان ونکهداشتن مو
کشیدن مکو آواز کردن مرغ مهو رقیق شدن شیر
خوردنی من غیر المصادر معو خرمای تر تمام رسیده
مشو داروی نیست سهل محو نام موضعی وسیاهی
ماه مرو سنک سپید براق که آتش ازان برآرند
ونوعی ریاحین ونام شهری ونام داروی مکو
سوراخی که مسکن جانوران وحشی است مرکو سلاح
کرده شده وحوض مخو مرنو مرده مخو خوانده شده

مرجو امید داشته شده مقوّ دار و بیت که اقوان کرده
کرده شده باشد مکسو جامه که در وی پوشیده شده باشد
مجلو زدوده شده و زنگ بدر برده شده باب المیم
الهاء من المصادر موه بسیار شدن آب چاه و پیدا شدن
آب و ابدان مده ستون مته آب از چاه کشیدن
مهه و مره فاسد شدن چشم برای ترک سرمه کردن مهاه
خوش مزه شدن و خوب و تازه شده من غیر المصادر
مه و مه مکن مهمه بیابان مهام مرجع مشاده شغلها و
کارها معه رنگ سپیدی که بکبودی زند ماه آب میاه
جمع و ماه مردی را هم گویند که دل او بسیار باشد مموه
تلبیس کرده آراسته متفوه بد دل و ضعیف دل متنبه
و منتبه آگاه مکره آنکه کسی را بناخوشی بر کاری دارد
منزه دور کرده و پاک کرده اینده از زشتیها متشابه
مانند شونده و قوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند
بعضی او ببعضی در حسن و صدق مشبه بچیزی مانند
کرده شده مشتبه پوشیده متوجه روی بچیزی کننده
مدره مهتر قوم و لشکران موجه خوب و لبنده و
آنچه سوی او روی وا کرده شده باشد و رود میلاه
شتر ماده که لعابیه بشفقه بچه خود باشد باب

المیم مع الیاء من المصادر مری دوشیدن و بیرون
آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و بر دست
بر زمین زدن برای نشاط و انکار کردن ماهی سخن چینی
کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست
تا فراخ شود مسی اندازه کردن محی ستردن مسی در
بردن دست در رحم ماده و آب منی فحل را از آن بر آوردن
تا آبستن نشود مشی رفتن و بسیار فرزند شدن
آب منی و چارپا بجا گاه گذاشتن مضی گذشتن
من غیر المصادر مهوی دره در میان دو کوه مهاوی
جمع مدی و مذی آب سپیدی که پیش از بول
اید از قضیب و با آب منی می ماند و سبب آن ملاعبت
زنان باشد و یا بوسه دیا تخیل شهوة ملاهی بازیها
منی آب پشت موشی جامه رنگ کرده مرضی پسندیده
مراضی خشنودیها و پسندیدنیها و او جمع مرضاة است
مجوسی گبر آفتاب پرست مهدی بر دست زره شده
و شکاری که در دست او در دام افتاده باشد موقی
بکسر و فتح واو و کسر و تشدید و برماقی کنج چشم که بطرف
بینی باشد مَعنی آنکه دایم بطرف آنکس منهی
باز دارنده مناهی جمع مراعی آبخورها و جاهای چر
:

انداختن و بمعنی اول جمع مرماه است و بمعنی دوم جمع
مرمی است مرعی نگاهداشته ملی زمان دراز و
بعضی از زمان و بمعنی اولست قول حق تعالی واهجرنی
ملیا معانی جاها و مردم و او جمع معنی است بوزن فعلی
معنی قصد کرده شده معانی جمع مساوی بدیها معالی بزرگواریها
و بلندیها و او جمع معلاة مثانی دودها و تمام قرآن و سورهٔ
فاتحه مشتری خرنده و ستاره که آنرا برجیس خوانند مکاکی
جمع مکا است بتشدید کاف و آن مرغی است مکاری خرنده
دیگرا یه دهنده و او مشتق از مکار است مصلی صلوات
فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که
در پی پیشین باشد از اسپانی مصالی دامها کقوله تعالی
صلی الله علیه وسلم الشیطان مخرجا مصالی و او جمع مصلاة
است متقی پرهیزکار مغری غالب میلندی شر سخت
مبنی بنا کرده شده مبنی خبر دهنده مبتلی آزماینده و ببلا
گرفتار ابی آمد و شد و آمدگاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده است
در قران کقوله تعالی انکان وعده ماتیا ای اتیا مخازی
و مخزی هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده منزوی
گوشه نشین مساعی کوششها و او جمع مسعة است
بمعنی سعی مراثی مرثیها یعنی مدحهای مردگان متولی بر سر کاری

استاده و دوستی دارنده منوی نیت داشته مردی
روایت کرده شده متاری برپایان کرده شده منسی فراموش
کرده شده مرقی افسون کرده شده معتدی بی رو مرتشی رشوه
ستاننده مربی پرورنده مثنی بتشدید یا دارو بیت
مسهل مردی چوب آب دوک که در دست دارد و کشتی
را بان می برد مرادی جمع مشاهی زنبیلها که با آن خاک و گل
از چاه بیرون کشند و او جمع مشاة است معاری مجموع
دست و پای و روی ماسخی کماکر مسرفی یکنوع شمشیر بیت مغرفی
بضاد منقوط چرغ دراز بال و مهتر و کرکس و هرچه سپید باشد
مغتوی بفتح میم و تشدید یا جمع کرده شده و گرد فنر و گرفته شده
محمی کرم کرده شده و نگه داشته شده معاصی نافرمانیها
و گناهها مداری بیابانهای خالی و او جمع مرورة است مسطمی
کشت زاری که از باران آب خورد مسی مانده شده
و مانده گشته مقوی کشت زاری که از آب روان زمین
آب خورد معاطی مانده شده بتشدید یا بر بخشندگان مکری
بتشدید را شتر نرم رفتار کاهل مسی و مسی شبانگاه امواهی
بیابانها و او جمع موماه است مسی جمع مایه است واو
در اصل منین بوده برای ترخیم نون را حذف کردند
مدنی بتشدید یا حوضی که بر گرد اگرد او سنگها نصب کرده

باشند مذي بسکون دال نقيض شامي مري شتر ماده
که شير بسيار دهد و مجراي طعام در گلو و بمعني دوم بهمزه
اللام مري بضم ميم و تخفيف را و مري بتشديد زا انگامه
مکي منسوب بمدينه باشد يکي آنکه منسوب بمکه بود موالي
ياران و خواجگان و خداوندکان و غلامان و هم عهدان
مطي شتر پشت و او در اصل مطيه بوده است که تا را
براي تخفيف انداخته اند ماذي بذال منقوطه عسل سپيد
ماضي گذشته و روان و پيش گيرنده در کار و الله اعلم
بالصواب کتاب النون باب النون مع الالف من
المصادر نخوا خود را باريدن نشا نو پيدا شدن و نو
جوان شدن نجا بخشم کردن نوي از جاي بجاي رفتن
ندا کسي را خواندن نما افزايش کردن و بلند و گران
شدن نرخ و رهيدن نتا و نتوا بحد بلوغ رسيدن و
بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چيزي بي آنکه جدا
شود و بلند بر آمدن و بر سر چيزي در آمدن و ورم
کردن نثا و نثايا بنياد اشتي کردن و بنياد فرهي نها دن
شتر و بعصا راندن اشتر و زياد کردن يک روز يا دو
روز و ماپين و نوبت آب خوردن اشتر و واپس
انداختن و واپس داشتن و شير با آب آميختن نسي

تاخیر کردن ماههای حج را بماههای دیگر کقوله تعالی انما النسی
زیادة فی الکفر و ماههای حج شوالست و ذو القعد
و ده روز ذی الحجه و آن چنان بود که کفار در ایام جاهلیت
حج تاخیر کردند و آن ماهها را احرام نکردند و در ماههای قتال
و جماع و فسق کردندی و بعوض ماههای حج دیگر را
احرام کردندی و دران ماهها جماع و فسق و قتال نکردندی
فلهذا حضرت حق تعالی فرمود انما النسی زیادة
فی الکفر نصا راندن و بلند برداشتن نکا پوست
و اکردن از جراحت ندا بخشش کردن و دور رفتن
و آواز و نمناک شدن نقرا بعضی مردم را بدعوت
خواندن و بعضی را نخواندن نبا و نبوحا بجا رفتن و بر
سر چیزی در آمدن نبا بفتح با جزدادن ندا در زیر خاکستر
کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن
نرا فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص
افکندن و بار کردن نرا بکسر نون برجستن نز بر ماده
نجا بالف مقصوره پوست اشتر کندن نجا بالف ممدوده
رمیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نسی درد کردن
رگ نبو و نبا خام شدن و دور شدن نجا بالف ممدوده
پاک شدن نهی بضم نون بلند بر آمدن نهانا پخته شدن

۴۲۵

کوشتت نوا بمد الف دشمنی کردن و افتادن من غیر
المصادر نجوا راز کفتن و راز کویان و او مفرد و
جمع آمده است نجا ابرها نجواو بی خشم کننده نجوا العین
چشم بد ندی نم و باران و بیه و کیاه و بخشش و غایت
مدة نسا زنان و او جمع بی مفرد است نسا بفتح نون
رکی است کشیده از بیرون بازو ساق نداما ندمان
و پشیمانان و او جمع ندمانست و جمع ندمانه هم آمده است
نوبی دوری و استخوان های خرما و بمعنی اخیر جمع نوات
است و بمعنی مقدار مسافت راه و جهت و طرفی
که مسافر عزم کند بان هم آمده است نائی آینده از
شهر بشهری و از جایی بجایی نفسا زنی که زاینده باشند
و خون از و آید ناشی نوجوان و نو پیدا شده نشا و نشا
جمع نشو کننده که از عضو بدر آمده نقدا با لف مقصوره
پشته ریک نشا نشاسته که از آن پالوده سازند
و باد خوشبو و بوی خوش نفا بضم نون و فتح فا
بی مد کیاه و بارهای پراکنده و او جمع نفاءة است
نجبا برکزیدکان و بزرکواران نهی بضم نون و الف
مقصوره عقلها ندما هم صحبتان نقبا بضم نون و فتح قاف
کواهان مردم برخود کیرندکان نشاوی مستان و او

جمع نشوان است نبتاء منقوطه خبر نقا با الف ممدوده
پاکی نصارا ترسایان یعنی عیسویان نهی گوشت نا پخته
نهی الجه بغارت داده شده باشد نهی مقدار دو شیشه
و آبگینه نشا شیر با آب آمیخته بنو فعل مضارع است
برای متکلم یعنی جای دهیم و فرود آریم ناوی بمد الف
سختی نغضا لرزه تب نبطا گوسپند پهلو نوکی
احمقان نجدا دلیران نجا شاخها درخت و جو بهای
هودج و پوست چیزی و او مفرد و جمع هم آمده است
نحلی ریخش نکبا باد کج یعنی بادی که از دو سه طرف
آید و در مجمل اللغة گوید که النکبا ریح بقع مهبی ریختن
نانا است نعما و نعمی بفتح نون و الف ممدوده و بضم
نون و الف مقصوره انعام کرده و منت و مال و روزی
بسیار و خوش حالی و نیکی نعمی العین روشنی چشم
باشند نغارا گیاهی است که آنرا حمص گویند نبا پیغمبران
و او جمع نبی است نعامی باد جنوب و پایان نکرا کار نا
خوش و خبر ناخوش نذا آو از و نانی که در زیر خاکستر
پخته نشا زنی که بنیاد آبستنی کرده باشد نزا دردیست که در
گوسفند پیدا شود و از آن درد بر جهد و نزار بکیر و نعا بکسر
همزه اسم فعل است بمعنی ابغ یعنی خبر مرگ بده نصارت

شاخ و شتر ماده بلند سینه نصحا اندرز کنند کان بجا
و نفحا پشته زمین بلند نکدا اشتر ماده که بچه او بماند نافعا
سوراخ موش صحرای نینوی نام قریه است در موصل
که یونس علیه السلام برای اهل انجا مبعوث شده بود
باب النون مع الباء من المصادر نقب
آب خوردن جرعه جرعه نجب پوست از درخت باز کندن
ندب بر مرده گریستن و بکاری خواندن نسب کسی را
بکسی و اخواندن نهب غارت کردن و بزیان گرفتن مردم
کسی را و گرفتن سگ پای آدمی را نسیب صفت جمال
محبوب و حال خود در عشق گفتن نضوب دور شدن و آب
بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و جامه لنگوته
کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم شتر و شکافته
شدن و سوراخ شدن نقاب ناگاه بر سر چیزی در آمدن
و ناگاه دو یدن نکب لبته و دردمند کردن و شکستن
و سر نگون کردن نکوب از راه گردیدن نکب میل کردن
نوب کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک
شدن و بجای کسی استادن نهیب بانگ کردن آهو نر
نصب بفتح صاد رنجور شدن و رنج کشیدن و راست
شدن شاخ نزیب بانگ کردن بز نر و آواز کردن جاع

نحب چیزی از چیزی برکشیدن و بددل کردانیدن و جماع کردن
نخب بجاء غیر منقوطه در کاری کوشیدن و نذر کردن و تبتاب
رفتن نحیب کردیدن کریه در سینه و با آواز بلند کریستن
و حاصل کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بدندان رسیدن
نحاب سرفه کردن اشتر نعب و نعیب لشتاب رفتن و آواز
کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار منه غیر المصادر
نب اصل کوهر نسیب بلند کوهر و هم اصل کسی ناب سک
دندان و مهتر و اشتر ماده پیر نوب نوبتها نوب بسکون واو
مکس انکبین و طایفه از آدمیان سیاه و بازکردیدنکاه
نایب قایم مقام نیب خدمتکار نواب و نوایب مصیبتها
حوادث روزکار و او جمع نایبه است نصب و نصیب
بت از سنک و نصیب بضم صاد سنکهای و اهم کوبند
که نصب کرده شده و راست کرده شده بود نزد خانه
کعبه تا برانها ذبح قربانی کنند برای بتان نصایب سنکهای
که کرداکرد حوض بنهند نجب و نجیب برکزیده و بزرکوار
بخشنده نجب و نجایب جمع نجیب است نجب بفتح جیم پوست
درخت نحب بحاء غیر منقوطه وقت و مدة و مرک نخب بکسر
خا مرد بد دل نیب بی عقل و بد دل ندب و ندب اسب تیز
رفتار و مرد حبست ندب بفتح دال نشانه جراحت تا نکه

نسیب راه راست نصب بفتح صاد رنج و بلا و نصیب دام
راست کرده شده و بهره و حوض نصیب عذاب نصاب
رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مالی که در و زکوة واجب بود
و دستهٔ کارد و نام اسبی ناصب برپای دارنده و حرکة
نصب دهنده ناضب بضاد منقوط دور نقب سوراخ
و راهی که در کوه باشد نقیب گواه مردم و برخود گیرندهٔ
کار مردم و از مردم رئیس است در کارگذار و کارفرمای
و خزانه تراز و وسکی که سر حلقوم او را سوراخ کرده
باشند تا آواز بلند نقب جربها و او شتق جمع نقبة است
نقاب روپوش و دانای نیک و ناگاه نیرب بدی
و سخن چینی نخب برگزیدگان و بزرگواران و او جمع
نخبة است نخوب شکافته سنگ نخاریب جمع نخاب
نیزها و او جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب در آویزندهٔ
در چیزی نشب مال و زمین ملکی نعوب اشتر ماده تیز رفتار نغب
جرعها و نغلها زشت و او جمع نغبه است نکیب
گرد اگرد سر سم چاروا نکب علتی است که در شانه و منکب
اشتر پیدا می‌شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند و الجه بغارت
برند نهاب جمع باب [illegible] النون مع التاء
من المصادر نحلة دادن چیزی که عوض ستانده نشود

و دعوی کردن نغلة و نغیلة مانند سر براه رفتن نکرت

ناشناختن نکرة شناخته شدن و ناشایسته شدن

نکارت زیرک شدن و دشخوار شدن کار نشازة و نشیئة

و اپس انداختن نفاسة صد بردن و بخیل کردن و پسندیده

و مرغوب شدن بغایة و نهایة نقیب شدن ناتره کمان

سخت نطرة متغیر شدن تن و گونه روی و این اسم مصدر

است و چشم حبشی را هم نطن گویند ناطرة چشم و نگرنده نطاره

بتشدید نگرندگان نقرة سیم و چاهک خورد آبگیر که در و آب

باران و آب سیل می ایستد و گو قفای سر و گو هر چیزی که باشد

نقره بفتح قاف علتی است که در پهلوی زبید اشود شکفته

غدره که در روی پیش می باشد نشخمه گوش نغمة آواز نیک

نغمات جمع نهنهة جامهٔ باریک نقیصة عیب نزعة بنرمی و آهستگی

کنندگان کار و اصلاح کنندگان کار و کشندگان و او جمع

فارغ است نضاضة بضم نون بقیه آب و بغیر آن و فرزند

بسین نضیضة تشنگی و باران اندک و آواز خوش گوشت

که بسنگ بریان کرده میشود نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح

نهند و اندک نهه اسب نمرقة و نمرقة بالش و تکیه بالش

و زین مالش گونه چیزی که بر سر پالان شتر بندند تا بر آن

نشینند نکهة بوی دهن نکیثة جان و خلاف قول و کار سخت

که بواسطهٔ آن عهد شکسته شود نکفة سر کیاه طرثوث
که بران پوست سرخ می باشد نکعة مرد احمق نعنة
اول چیزی و سخن نیک و آواز سک نغفة بیتکی
که در پالان شتر دوزند نمغة میان سر و برگزیدن از
میان جماعتی و سر کوه نملة مورچه و سخن چینی کردن
و دورمهای خورد و ریشی است که در پهلو پیدا شود
و شکافه که در سم اسپ پیدا میشود و گویند فرس
ذو نملة یعنی کثیر الحرکة نملة بکسر میم زمین پر مورچه نهیلة
نیزه زن و شتر ماده نهضة راه سر بالا نائات
اول اسلام کقوله صلی الله علیه و سلم طوبی ان مات
فی النائات باب النون مع الثاء من المصادر
نکث بکسر نون شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان
نحث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن
و نحث بمعنی فریاد خواستن هم آمده است نفث
در رمیدن از دهن و بیرون کردن خون نبث بیرون
تراویدن آب از مشک نث فاش کردن
جز نقث نقل کردن از جای بجای و شتافتن من غیر
المصادر نفث خون بیرون جهنده از عضو نجث غلاف
دل نجث نشانه تیر و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند

دسر و راز و چیزی که پنهان دارند نبایث خاکهای جاه
و او جمع نبیثه است نکاث بضم نون علتی است
که برلب اشتر پیدا میشود نکث بکسر نون ریسمانی
که از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی است

باب النون مع الجیم

نغج سپید شدن
و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن اشتر و علت
نغج پیدا کردن و گران شدن گوشت نفجة اسب
بر معده چون خورده شود نشیج و فشیج سخت باریک
کردن خر و سخت جوشیدن و باواز بلند گریستن
نتیج و نتاج بچه گرفتن از اشتر و گوسفند و گاو و اسب
و زائیدن اسب و گاو و گوسفند و اشتر نجیج روان
شدن ریم و خون از جراحت نسیج بافتن نهج
بسکون ها آشکارا کردن راه براه رفتن نهج بفتح
ها بی دربی نفس زدن و افتادن نضج و نضیج پخته
شدن نخج جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن
ناموج رفتن نایج سخت حرکت کردن باد و زاری کردن
در دعا نبج بلند برداشتن پشان زن براهن را
نبج آواز بلند کردن و تیز دادن من غیر المصادر
نهج راه راست ناوج بفتح نون باد سخت و محکم

نتاج بتشدید با شخص بلند آواز و سک بزرک آواز نجج
بسیل نضیج پخته و محکم نباج بکسر نون دهی نتاج بضم نون
بادی که از دبر بری آید نتایج زائیدها کوسفندانی که در
یک سو باشند و او جمع نتیجه است نساج جولاهه
نسیج وحده ای نسیج وحده ای لا نظیر له فی صنعته ناعج
سپید رنگ نعاج کوسپیندان ماده کاو و کاوان وحشی
ماده نواعج نواعج شتران ماده سپید رنگ تیز رفتار نوافج
نافهای مشک و او جمع نافجه است و معرب نتاج و بزرکی
نماینده بچیزی که درو نباشد و رفتن کاه آب باب
النون مع الحاء من المصادر نوح و نباح نوحه و زاری کردن
نشح و نشوح اشامیدن آب چندانکه سیراب کشته نشود
نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نتح و نتوح و
نباح و نباح بانک کردن سک و آهو نتح و نتوح بیرون
آمدن عرق و نکاه کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن
و بیرون تراویدن آب از ظرف ندح فراخ کردن نزوح
دور شدن نزح آب برکشیدن نصح نیکخواهی کردن
و اندرز کردن نصوح راست شدن سخن و غیر آن و
راست کردانیدن نضح دوختن و درزی کری کردن
نضح آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از

چیزی و آب زدن چیزی را و آب دادن و شکافته
شدن درخت برای بیرون آمدن پلک و ناپیدا
شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب
نه آن مقدار که سیراب گشته شود و انداختن و
باز گشتن از چیزی نطح سرون زدن گاو و گوسفند
و امثال آن نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و
شمشیر زدن و بخشیدن و خون بدر انداختن برگ
و دست زدن اسب و شتر چیزی را و لگد زدن
نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتافتن
و روان شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر
المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع
کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته
باشد نکح و نکح کلمه است که عرب با آن تزوج
کنند نوایح برابر هم شدگان و زنان نوحه کننده
نوح و نوح زنان نوحه کننده نحیح بحایین مهملتین
آوازی که اندرون حلق گرداینده شود نزح
بضم نون [illegible] فراخ چاه اندک آب ناصح خیاط
و عسل سپید و خالص و اندرز کننده و نیکوخواه
و خالص هر چیزی نصایح اندرزها نصیح اندرز کننده

نشوح بفتح نون آب اندک منوح آواز و غوغای مردم
و آواز سگان و بسیاری و عزیزی نضوح بضاد
منقوطه دارو مبیت خشبو بنوح صمغهای درختان
نضح بضاد منقوطه حوض و عرق نضح بفتح ضاد حوض
ناضح شتر که باو آب کشند برای چیزی نواضح جمع نضاح
آنکه بشتر آب کشند برای نخلستان نجح بفتح اول وکسر جیم
فکر بصواب و رفتار بشتاب نصوح عسل پاک بی غش
و هرچه پاک و بی غش باشد و بمعنی راست هم آمده است
کقوله تعالی توبة نصوحا نصاح بکسر نون و صاد غیر منقوط
رشته خیاط و نام شخصی نطیح اسبی که بر پیشانی او دو
دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو وغیر آن
نواطح سختیها نطاح سر زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود
از مرغ و آهو و جانور وحشی ناطح بمثله و گوسفند نر و بز نر
و کار سخت و آنچه برابر کسی در آید از مرغ و جانور وحشی
نفوح کار نیک که دور رود و شیری که دوشیده باشند
و از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء
من المصادر نفخ بفتح فا آماهیده شدن خار نفخ در دمیدن
و تیز دادن نخم سخت رفتن و سخت راندن و راندن
اسپ نتخ کشیدن و برکندیدن چیزی نسخ کتاب

نخ

وانوشتن ونیت کردانیدن نغ شکستن سر تا دماغ
وسوراخ کردن نضاخ همدیکر را آب زدن نضخ بر
جوشیدن آب از چشم وآب زدن وبوی دادن خزی
را من غیر المصادر نخ آبله نخنخ آواز آب نواخ
تکبر کنندکان نخ شتری که خوابانیده باشند نزد
صدقه ستاننده وآنرا بصدقه بستانند نضاخ
باران بسیار نفاخ باد انکیز سخت دردمنده نفوخ
دار وییست که در بینی درد نهند نقاخ آب خوش
بغایت سرد باب النون مع الدال من المصادر نهود
پستان دختر ظاهر شدن وبرخاستن وکذشتن و
بزرک شدن وبلند شدن نضد بر سر هم نهادن نجد
ترسیدن واندوهکین شدن وعرق کردن از کار
نفاد ونفود نیست شدن نقد کرم خورده شدن دندان
وریزیده شدن سم چاروا نقد بسکون قاف
حاضر کردن وفراهم آوردن وبحضور چیزی بخشیدن
وبحضور ادا نمودن وبیرون کردن درم ناسره وبرکزیدن
زرهای نیکو ودایم بچیزی نکریستن نکد اندک چیز
شدن واندک آب شدن چاه وسخت شدن زندکانی
ندود از رفتن ورمیدن نشد یاد آوردن خدا وسوال

کردن از کسی بخدا اتعالی چنانکه بوی کویند نشدتک الله
و بفارسی کویند از تو درخواست کرده ام فلان چیزی را
بحق خدا تعالی و یا کویند بخدا که فلان چیز بمن ده من غیر المصادر
نجد زمین پشته بلند و دار وی خوشبوید بکسر نون
و نذید باشند نجد بفتح نون و سکون جیم زمین بلند
و شتاب کننده در الحاح و نام دیاریست در عربستان
و از توابع یمامه که بآن خانه را آرایش کنند نضید
برهم نهاده نضد بفتح صاد رخت و متاعی که بر سر هم چیده
شده باشد و تختی که رخت و اسباب بر سران چیده
باشند و عم و خال بزرکوار نجود بفتح نون خر وحشی بزرک
بلند و خر وحشی که آبستن نشود و بند شمشیر نجد بفتح نون
و جیم عرق نجید و نجد و نجد دلیر و نجید بمعنی غمکین هم آمده است
نجد خر کوران بزرک و دلیران و زمینهای بلند نجاد بتشدید
جیم خیاط نجاد بکسر نون بند شمشیر ناجود ظرف بزرک که شراب
در و کنند ناهد دختر پستان بدر آورده نهید روغن تازه
غلیظ ناد بمد الف سختی باشد نشد شعر مشهور باشد اکه
کم شده را جوید نغد برکزیده و چیزی که در حال و حضور
داده و ستانده شود و اقچه و زمین خوب نقد بفتح
قاف کوسفندان خورد جثه کوتاه پای در بحرین می باشد

نقد بضم نون وسکون قاف درختی است نقد بکسر قاف
دندان کرم خورده وچیزی که خورد و زبون بوده باشد
وافزایش نکنند نکد مرد اندک چیز وانچه بدشواري دن
آید نکد چیزهاي شوم واو جمع انکدست باب النون

مع الدال من المصادر نفاذ ونفوذ روان شدن فرمان
وسر رفتن و در رفتن در چیزي وکذشتن وبیرون رفتن
تیر از کمان وانچه بیرون آید نبذ و نبیذ کردن انداختن
من غیر المصادر نبذ خر اندک نفذ کذرنده نافذ روان
وکذرنده وفرمان برداري کننده نبیذ شراب خرما
نفذ و نفط و نقذ اسپی که از کسی فرا کرفته شده باشد
وخلاص کرده از دشمن وغیر آن نفایذ جمع نفیذ است
ناجذ دندان پیشین نواجذ جمع باب النون

مع الراء من المصادر نثر بفتح تا تباه شدن وضایع شدن
نتر بسکون تا بمالیدن وبعنف کشیدن نثر و نثار باشیدن
وافشاندن کوسفند زک از بینی ندر بدال غیر منقوط برون
جستن وافتادن وتنها ماندن بذال منقوط بیمان کردن
وبر خود چیزي واجب کردن براي کسی نذر بفتح ذال وا نشتن
نذیر و نذر ترسانیدن نسر کوشت برکندن مرغ بنوک من الصحاح
واندک از طعام فرا کرفتن من المجمل نشر زنده کردن وآشکارا

کردن خر و پریشان و پراکنده کردن و به اره بریدن
و باز کشادن جامه و نامه و برویانیدن زمین گیاه را
بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نصیر یاری
کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران
باریدن نظر چیزی را چشم داشتن و نگریستن نفار
و نفور و نفیر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و
پناه گرفتن و دور شدن و اماهیدن نفر غلبه کردن
بر کسی در حسب و بیرون رفتن حاج از منی و این مصدر
بمعنی اول از باب نصر آمده و بمعنی دوم از باب ضرب
نقر کسی را بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ
کردن چیزی را بمنقار نقار آلتی است که نجار بآن چیزی را
سوراخ کنند و بجنبانیدن طنبور زدن و در رمیدن
و در چوب کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز
کند برای راندن اسب و عیب کردن و منقار بر درخت
زدن و از اینجاست که مرغ شجر را نقار الشجر گویند و بر کندن
نور روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر شتر کشتن
و حکایت کرده است فرا از حضرت علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه که مراد بنحر که در قرآن آمده است که فصل لربک
و انحر و انحر گرفتن دست چپ بدست راست در نماز